

رساله‌ای در بررسی

تاریخ ماد

و منشاء نظریه دیاکونوف

همراه با

چند مقاله و یادداشت دیگر

از

دکتر محمد علی خنجی

رساله‌ای در بررسی تاریخ ماد

و منشاء نظریه دیاکرونوف

همراه با چند مقاله و یادداشت دیگر

از

دکتر محمد علی خنجی

ناشر

کتابخانه طهوری

مقابل دانشگاه تهران

چاپ اول فروردین ماه ۱۳۵۸
مطابق سوم جمادی الاول ۱۳۹۹

کل مطالب کتاب ممنوع است

تقدیم به جبههٔ ملی ایران

فهرست مطالب

۵	صفحه	رساله در بررسی تاریخ ماد - بعنوان مقدمه
۷	"	آرزش بررسی وجه تولید آسیائی
۸	"	تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونوف
۶۴	"	مخالفت و خصومت استالینیستها با نظریه تاریخی مارکس
۶۶	"	در تاریخ هیچ چیز کم نمیشود
۶۹	"	سوسیالیسم در یک کشور یا وجه نوین تولید آسیائی
۷۱	"	عدم توجه به بالا بردن نیروی تولیدی و بهبود وضع تولید
		تفاوت رژیم بردگی با رژیم وجه تولید آسیائی از نظر
۷۳	"	روبنای اجتماعی
۷۶	"	کمونیسم افلاطونی و کمونیسم مزدکی
۷۷	"	زوال وجه تولید آسیائی
۸۰	"	تفاوت نظام اقطاعی شرقی با نظام فئودالیه اروپائی
۸۳	"	بازداشت‌های درباره نظریه "وجه تولید آسیائی"

رساله‌ای در بررسی
تاریخ ماد و منشاء نظریه دیاکونوف
همراه با
چند مقاله و یادداشت دیگر
از

دکتر محمد علی خنجی

در میان مقالاتی که از نظیر خوانندگان عزیز می‌گذرد، تنها یک مقاله، تا کنون به چاپ رسیده است و آن بخشی است انتقادی در باب کتاب معروف دیاکونوف - تاریخ ماد - که به ترجمه کریم کشاورز در سال ۱۳۴۵ توسط بهنگاه ترجمه و نشر کتاب، به چاپ رسیده است. (۱)

این مقاله در زمان انتشار به شدت جلب توجه ملاحظندگان به بررسی تحلیلی و علمی تاریخ ایران را کرد تا چاییکه‌ها همه حجم کم خود در این سالها بصورت مأخذی معتبر در آمد و در مقالاتی که پس از آن در این زمینه به چاپ رسید، بسیار مورد استفاده و استناد قرار گرفت و بحث های فراوانی برانگیخت.

پس از انتشار این مقاله، در شماره ۴۲ مجله نگین، مقاله‌ای نسبتاً مفصل در انتقاد آن، با امضاء "ه. اسحق" به چاپ آمد. روا نشاد دکتر خنجی پاسخی برای آن انتقاد تهیه کرده بود و برای مجله نگین نیز فرستاد ولی

(۱) این مقاله تحت عنوان "تاریخ" و منشاء نظریه دیاکونوف" به ضمیمه شماره سوم سال دهم مجله راهنمای کتاب، منتشر شده است.

متأسفانه چاپ سرسید - و در این مجموعه پس از مقاله اصلی خواهد آمد ،
غیر از این دو مقاله ، مقالات دیگری که در این مجموعه آمده ، اصولاً
برای چاپ نوشته نشده است بلکه چنانکه خوانندگان محترم خود در خواهند
یافت ، یادداشتها و ملاحظات است که برای مطالعات مفصل تر در جهت
طرح عظیمی که آن شادروان برای تحلیل علمی تاریخ ایران در نظر داشت
و دریغ ، که این کار بزرگ ، که آرزوئی بود که سالیان کوتاه ولی پرثمر زندگی
خود را یکسره صرف آن کرد ، سرانجام نیافت و عملاً " جزیک مقدمه - که
شاید به پانصد صفحه برسد - چیزی از آن نوشته نشد ، مگر به صورت
یادداشت های پراکنده ، که بخشی از آنها را در این کتاب می خوانید ، و
امیدواریم بتوانیم روزی آن مقدمه را با یادداشت ها و ملاحظات دیگری که
در میان اوراق او ، پس از مرگ یافته شده است چاپ بفرماییم و در دسترس
علاقتمندان قرار دهیم .

زنده باد دکتر محمدعلی خنجی در سال ۱۳۰۴ شمسی هجری بدین دنیا
آمد و در سال ۱۳۵۰ درگذشت . ازدواج نکرد و طبعاً " فرزندی از او نماند ؛
اما این نوشته ها و یادداشت های گرانبها فرزندان جنوی او هستند و ما سعی
خواهیم کرد که این برده ربیک عزیز را به ملت گرامی ایران - که دکتر خنجی
صمیمانه ، بل عاشقانه به آن مهر می ورزید - بفرماییم . ا . و .

ارزش بررسی وجه تولید آسیایی

این بررسی بسیاری از مفاهیم علمی از قبیل طبقه، طبقه حاکم و غیره را روشن تر می سازد و وفق دید ما را توسعه می بخشد، بدون مطالعه و بررسی این رژیم باستانی و یا با انکار و طرد نظریه تاریخی مارکس نه تنها بسیاری از حقایق تاریخی از نظر ما مکتوم می ماند و قسمتی از تاریخ نظیر جامعه انسانی همچنان در ظلمت و مجهول باقی می ماند بلکه برخی حقایق بسیار مهم مربوط به دنیای حاضر نیز از نظر ما مخفی می شود و در ارزیابی های خود دچار اشتباهات بزرگی می شویم.

بدون توجه به این نظریه، نه تنها درک تحولات تاریخی مشرق زمین ممکن نمی شود بلکه درک نقش فعلی دولت و سازمان اجتماع کشورهای شرقی نیز در زمان حاضر غیر ممکن میگردد. آنها که میخواهند با بحیارات تمدن یونان و روم جامعه قدیم ایران و چین و... را مورد مطالعه قرار دهند جز گمراه ساختن خود و دیگران کار دیگری انجام نمی دهند و از طرف دیگر دیگر در تشخیص سازمان فعلی جوامع شرقی و نقش دولت در این نوع جوامع در عصر کنونی نیز عاجز می مانند.

بدون درک صحیح تحولات تاریخی، رهروان مبارزات اجتماعی و احزاب سیاسی مانند کشتی بی لنگر و بی ناخدا در شب ظلماتی در گرداب های هائل سرگردان خواهند بود.

تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونف

در اواخر سال گذشته " تاریخ ماد "، نشریه "آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی"، تالیف "ایگور میخائیلویچ دیاکونف"، با ترجمه روان و شیوای آقای کریم کشاورز، توسط نگاه ترجمه و نشر کتاب، در اختیار هموطنان و سایر پارسی‌زبانان قرار گرفت.

سیر تحولات تاریخی جوامع ایرانی، موضوعی است که بخصوص در ادوار اخیر، مورد علاقه جوانان جوینده بوده است و بسیار بوده‌اند و هستند کسانی که با و لبع، در جستجوی منابعی درباره تحولات اجتماعی این سرزمین، به هر کهنه کتاب و جزوه و رساله‌ای روی آورده‌اند تا شاید مطلبی ولو اندک به دست آورند، مع‌الاسف تاکنون کتابی که بتواند مستقیماً " این تشنگی را فرو نشاند، نه در زبانهای فارسی و عربی و نه به زبانهای اروپائی تدوین نیافته است. به عبارت دیگر، تاریخ تحولات اجتماعی ایران هنوز مورد بررسی علمی قرار نگرفته است. در سالهای اخیر تنی چند از پژوهندگان مطالبی بر اساس کلیات و فرضیات رایج، تدوین و کتابهایی انتشار داده‌اند که گرچه خالی از فوایدی نیست ولی به روشن شدن تاریخ باستان ایران و شناخت بنیان های اقتصادی - اجتماعی آن کمکی نمی‌کند و حتی از نظر اشاعه فرضیات نادرست، متضمن زیانهایی نیز هست، ولی زبانی که از جانب این‌گونه آثار ممکن است متوجه تحقیقات ایران شناسی بشود، بسیار

ناچیز است. به علاوه می توان اطمینان داشت که اشاعه دهندگان ایرانی این نوع نظریه ها، از حسن نیت برخوردار بوده اند و به آنها جز "اشتباه" نسبت دیگری نمی توان داد.

اما اثر میخائیلویچ دیاکونف، از جهات مختلف با آن نوع آثار فرق دارد و وضع و موقع نویسنده آن نیز، از نظر امکانات علمی و منابع مکر و بهیچرایی که در اختیار دارد، با وضع و شرایط پژوهندگان ایرانی متفاوت است و اگر او در ماجرای که منشاء این نوع نظریه ها شده شخصاً "شرکتی ننموده باشد، دست کم وارث و ادامه دهنده آن است؛ چنانکه به تفصیل نشان خواهیم داد.

"تاریخ ماد" جزویک سلسله کتابهایی است که از سال ۱۹۳۱ به بعد در باره تاریخ دوران قدیم چین، سیام، هندوستان، جاوه و سایر جوامع باستانی شرق، براساس یک نظریه رسمی و به منظور توجیه و تثبیت آن به رشته تحریر درآمده است و در جمیع آنها، حقایق مسلم تاریخی دگرگون شده است. تردیدی نیست که هموطنان علاقمند به تاریخ تحولات اجتماعی ایران، به گمان آنکه مطلوب خود را در نوشته های دیاکونف خواهند یافت، با اشتیاق به آن روی خواهند آورد و با توجه به مقام علمی که آقای میخائیلویچ از آن برخوردارند و بخصوص که اعتبار "آکادمی علوم" نیز پشتوانه کتاب قرار گرفته است و نیز با التفات به خالی بودن زمینه، احتمال آن می رود که به زودی این تالیف، در بررسی تحولات اجتماعی ایران، به صورت منبع و ماخذ درجه اول درآید و قول مؤلف در جمیع مواد "حجت" شناخته شود. با آنکه تاریخ ماد حاوی اطلاعات بسیار مفیدی است، بهمان مللی که آقای دیاکونف، بحق و بها، در باره آثار "هرتسفلد" ذکر کرده اند، یعنی "با آن نظره های کلی" و "لحن تلقین آمیز" می تواند منشاء زبانها و اشتباهات و حتی انحرافات غم انگیزی بشود.

نگارنده اگر بخواهد انتقادات خود را در باره " تاریخ ماد " در چند جمله خلاصه کند ، عباراتی بهتر و رساتر از آنچه آقای دیاکونف در مقام انتقاد از " هرتسفلد " نوشته‌اند ، به دست نخواهد آورد و آن عبارت با گذاردن نام مؤلف به جای نام " هرتسفلد " چنین است : " دیاکونف " مؤلفی واجد معلومات وسیع و کثرت الجوانب است . . . کتاب او حاوی ملاحظات و بررسی های ارزنده . . . و مهم می باشد . متأسفانه این اثر را نه تنهائظرهای کلی وی ، غیر قابل قبول و بی ارزش می سازد ، بلکه قاطعیت نابجای لحن تلقین آمیز و نیز آن تالیف را فاقد شایستگی می کند . وی چه در باره مسائل ثابت شده و متحتم و چه در مورد مسائلی که به اثبات نرسیده و در احسن وجوه فرضی بهش نیستند ، باچنان لحن قاطع و بی تزلزلی سخن می گوید که گویی از حقایق مثبت باشند . . . بدین سبب اتکا به آنچه وی چون حقیقت واقع معرفی می کند امری خطرناک است . . . استفاده از (تاریخ ماد) فقط با احتیاط و مراقبت فراوان باید صورت گیرد و قبل از هر چیز در نظر گرفته شود که تئوری تاریخی که سراسر کتاب وی را تحت تاثیر قرار داده نادرست است . " (نقل از صفحه ۱۵۲ کتاب)

به سبب ملاحظات فوق ، جا دارد و بلکه ضروری است پیش از آنکه کتاب مذکور زبانهای به بار آورد ، مورد تحلیل انتقادی دقیق قرار گیرد و در کنار ترجمه فارسی تاریخ ماد ، یک نقد علمی نیز از آن به اختیار فارسی زبان گذاشته شود : نگارنده با آنکه میلی به نوشتن در خود نمی دید ، به علت احساس مسئولیت ، به تحریر سطوری پرداخت و با استفاده از یادداشتهایی که در سالهای اخیر به منظور تهیه " طرحی برای بررسی تاریخ اجتماعی ایران " گردآورده است ، به تدوین رسالهای در " نقد تاریخ ماد " پرداخت . باوجود آنکه منتقد در نوشتن جزوه مذکور از جهات متعدد احساس محدودیت می کرد ، مع هذا تا آنجا که شرایط و امکانات اجازه می داد

کوششی به عمل آورد. قصد نویسنده در ابتدا آن بود که مطالب را در چند صفحه و در خور چاپ در یک مجله تنظیم نماید، ولی در عمل چنین نشد و اکنون نوشته مذکور با آنکه هنوز کامل نیست به صورت یک کتاب درآمده است که ناگزیر باید جداگانه انتشار یابد. منتقد امیدوار است بتواند در مدتی کوتاه آن را تکمیل نماید و به چاپ برساند و چون ممکن است تا برآورده شدن این آرزو مدتی به طول انجامد و گفتفاند "فی التاخیر آفات"، لازم دید فعلاً "مستخباتی از رساله" مذکور شامل بحث در باره "خطای فاحش دیاکونف و منشاء آن"، برای چاپ در مجله "راهنمای کتاب ترتیب دهد و امید است که این موجز نیز در حد خود کمکی به روشن شدن بعضی حقایق بکند.



قبل از پرداختن به انتقاد "تاریخ ماد"، باید تئوری حاکم بر آن که مراسر کتاب را تحت تاثیر قرار داده است، یعنی نظرگاه رسمی شرق شناسان شوروی را بشناسیم. آقای دیاکونف در صفحه ۱۰۷ کتاب چنین می نویسد:

"در دانش شوروی نیز شالوده‌ای برای مطالعه در تاریخ ماد، مطالعه‌ای که بر پایه تئوری علمی قرار دارد، ریخته شده است..."

شالوده تئوری مذکور در واقع به سال ۱۹۳۱ در جریان مصروف به "مباحثات لنینگراد" ریخته شد و از آن ایام تا امروز همچنان تئوری رسمی و نظرگاه شرق شناسان آن کشور شناخته می شود. برای توضیح مطلب و درک اهمیت "مباحثات لنینگراد" و نتایج تاثیر انگیز آن، باید یک قرن به عقب برگردیم و نظرگاه سابق آنان و سرنوشت یک نظریه علمی را یادآور شویم.

زندگی و مرگ یک تئوری: تا سال ۱۸۵۳، کسی که آقای دیاکونف، او را مراد و استاد خود معرفی می کند، یعنی "کارل مارکس" به هیچگونه اظهار

نظری در باره "چگونگی تحولات تاریخی مشرق زمین نهرداخته بود. در آن سال وی به کتاب معروف "برنیه"^۱ دسترسی یافت. دکتر فرانسوا برنیه (۱۶۸۸ - ۱۶۲۵) که طبیب مخصوص اورنگ زیب بود، در بازگشت به اروپا حاصل تجاربی را که از دوازده سال اقامت در دربار هند به دست آورده بود و نتیجه سفرها و مطالعات خود را در مشرق زمین، در کتابی گردآورد که به "سفرهای برنیه" معروف است و در نوع خود از لحاظ توجه به مسائل اساسی زندگی اقتصادی و اجتماعی شرقیان، کم نظیر و شاید بی نظیر است. مارکس با خواندن این کتاب به مسیر "مطالعات شرقی" گشایده شد. مطالعاتی که او را سرانجام او را به این نتیجه رساند که شرق و غرب در تکامل تاریخی خود از دوراء جداگانگانه رفتن دارند و اشکال و احکام کلی که از بررسی سازمان حکومتها و جوامع یونان و روم و اروپای قشودالی به دست می آید، قابل تطبیق با تاریخ مشرق زمین نیست. از ۱۸۵۲ به بعد، وی و دوست مشهورش به کمک یکدیگر برای توضیح تکامل تاریخی شرق، به تدریج نظریه‌ای بوجود آوردند که به مثوری "وجه تولید آسیایی (Mode de production Asiatique)" معروف است.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در میان دانشمندان غرب، این دو، نخستین کسانی هستند که به اهمیت مسئله آب و نقش آن در تکوین بنیانهای اقتصادی - اجتماعی شرق توجه کرده‌اند. البته نه به شیوه افراق آمیز آقای "کارل ویتفوجل" (Karl A. Wittfogel) در سال‌های اخیر، وی در اهمیت نقش این عامل تا آنجا پیش رفته است که برچهره "شرق جز

1-Voyages de bernier," contenant discription
des Etats Grand MOGOL de l,"Hindustan etc...
Amestrndam, 1699

نقش "آب" ندیده است و سایر عوامل طبیعی، اقتصادی، اجتماعی و تاریخی را ندیده گرفته است و از اینجاست که وی تمام جوامع شرقی را "جامعه آبی" (Hydraulic society) می خواند و از "تمدن آبی" Hydraulic Civilization و "فرمانروای آبی" و "فرمانروای آبی" و غیره، سخن می گوید. مع مضاف کتاب معروف او صرف نظر از بعضی بی انصافیها، گنجینه بزرگی از اطلاعات ذیقیت است و در نوع خود منحصر بفرد به شمار می آید و باید گفت وی در طی سی سال که برای تدوین آن زحمت کشیده، کوهی از مدارک و مآخذ را مورد استفاده قرار داده است. انتشار این کتاب در سالهای اخیر غربتی کاری بر "مباحثات لنینگراد" وارد آورد.

باری ... چنانکه می دانیم، تقریباً "در سراسر اروپا - برخلاف مشرق زمین ابرها وظیفه توزیع عادلانه آب را همواره برعهده داشتند و بدین سبب است که برای اروپائیان هرگز مسائلی بنام "آب" وجود نداشته است. تقریباً "در سراسر اروپا آب همچون هوا و آفتاب، نه محدود بوده و نه تقابل تلک، و تنها "زمین" این دو صفت شوم را واجد بوده است ... این است که می بینیم دانشمندان و شرق شناسان اروپا که در یک صد سال اخیر بسیاری از مجهولات مربوط به تاریخ اقوام و نژادها و ملتها و زبانها و لهجهها و کتابت ها و مذاهب و هنرها و ادبیات شرقی را، از پیش پای ما برداشتند و واقعا "و حقا" از این جهات بسیار بسیار به آنها مدیونیم، در مورد مسئله آب و نقش تاریخی آن در مشرق زمین، غافل ماندند و دریافته اند که چگونه شرقیان از عهد حجر جدید تا امروز پیوسته با دو مسئله بزرگ "کمبود آب" و "طغیان آب" دست به گریبان بوده اند و متوجه نشدند که لزوم مباشرت در این گونه امور (که نمی توانست فردی باشد) در بنیانهای اجتماعی سیاسی و تمدن آنها چه آثاری از خود بجای گذاشته است و ندانستند چه تفاوت است بین انسان منسوب به قشر زیرین "تپه سیلک" در جوار منابع

l-Karl A. Wittfogel; oriental Despotism: A comparative study of total power. yale university press 5th printing - 1964

که در دورهٔ بدوی پیدایش دولت بودند، چ هذا در اواخر قرن هفتم، ماد را کشوری متحد و مقتدر می‌بینیم... بدیهی است که این مقصود بدون مقاومت سخت فرمانروایان کوچک و محلی مزبور و گسان ایشان و به دیگر سخن بدون پایداری اشراف عشیرتی حاصل نگشت و این خود به ما اجازه می‌دهد با اعتماد کافی بگوئیم که شاهان ماد به توده‌های وسیع مردم آزاد متکسی بودند یعنی نه تنها به طبقهٔ بزرگ بنده‌داران — طبقه تازه پدید آمده^۱ بلکه به تولید کنندگان کوچک و آزاد نعم مادی مستظهر بودند و حتی اتکای ایشان به آزادگان اخیر الذکر بیش از استظهارشان به آن قشر بنده‌داران بود... اینکه شاهان ماد به قدرت استبدادی گرایش داشتند، به هیچ وجه با مراتب پیش گفتهٔ مغایرت ندارد. در دورهٔ بدوی هر جامعهٔ برده‌داری حتماً مبارزه میان افراد عادی آزاد و اشراف عشیرتی جریان داشته است و فقط برانداختن قدرت اشراف مذکور و رفع ستم بر کشاورزان آزاد که با قدرت مزبور ملازمه داشته و مبارزه همهٔ ایشان بر ضد همهٔ آنان می‌توانست موجب بسط کامل شیوهٔ تولید برده‌داری شود. در این مبارزهٔ عامهٔ مردم آزاد معمولاً از استقرار قدرت فردی هواداری می‌کردند. قدرتی که شوراهای شیوخ و دیگر مقامات حکومت را که به دست خاندانهای محدود افتاده بود منحل و یا محدود می‌کرد. در سومر و سرزمین یهود و یونان چنین بوده... (صفحه ۳۴۴).

این جملات مستقنی از هر گونه تفسیر است و بهتر است آن را به حال

۱- خوب توجه کنید: "طبقه بزرگ بنده‌داران — طبقه تازه پدید آمده!" طبقهٔ موهومی که در عین تازه پدید آمدن، طبقه بزرگی است و در عین بزرگی کوچک است و سهم مختصری در حکومت دارد و در عین حال حافظ منافع آن، منشاء و علت غائی دولت است و هم نیست...

خود بگذاریم و احوال جامعهٔ ماد را که به زعم مولف یک جامعهٔ برده‌داری در حال رشد است، در طول تاریخ در مد نظر قرار دهیم و ببینیم برخورد آن با حوادث در جهت استفاده برای رشد و تکامل اقتصاد برده‌داری، چگونه است، برای مثال نگاه کنید به رفتار دولت ماد به هنگام سقوط نینوا. این زندان بزرگ ملتها آنجا که ماد می‌تواند گروه‌های کثیری برده از آشور به دست آورد و برای رشد اقتصاد خود (که به عقیده آقای دیاکونف، برده‌داری است) از این ذخیرهٔ بزرگ نیروی کار به تناسب ظرفیت خود استفاده نماید و بر ظرفیت اقتصاد برده‌داری خویش بیفزاید، ببینیم مادیها چه رفتاری در پیش می‌گیرند؛ چنانکه می‌دانیم دست یافتن به چنین ذخایری از نیروی انسانی یکی از شرایط رشد سریع اقتصاد بردگی است، ولی مادیها از این ذخایر استفاده نمی‌کنند و فقط عدهٔ قلیلی از اسرا را با خود می‌برند تا در میان خانواده‌ها خدمت کنند و بقیه را به حال خود وا می‌گذارند. حال به اظهار نظرهای مولف تاریخ ماد گوش فرا دهید:

"به هر تقدیر، مدارک موجود گواهی می‌دهند که مادیها قوم آشور و توده‌های ستمدیدهٔ آن را ناپود نکردند و قصد ناپودی ایشان را هم نداشتند و اگر هم در طی جنگ با آشور اسیران فراوان گرفته به بردگی بردند، ولی از برده ساختن تمام اهالی آشور سخنی در میان نبود" (صفحه ۳۸۳) ولی نویسنده "سطور فوق به دنبال همان سطور، فراوان بودن اسیرانی را که به بردگی برده شدند تکذیب می‌کند و سخن دیگری به میان می‌کشد و رفتار مادیها را چنین توجیه می‌نماید: "تکامل تولیدات برده‌داری در خود

۱ - چرا "برده ساختن تمام اهالی آشور!" این چگونه فرضی است! مگر چنین چیزی ممکن بود؟ چرا آنها را به حال خود نگذارند و خراجگزارشان سازند؛ همان کاری که کردند...

خاک ماد در سطحی بود که نمی توانست عده کثیری برده را جذب کند ، گر چه این نکته نیز مسلم است که گرفتن غنایم و اسیران فراوان از آشور قاعدتا " می بایست اختلاف میزان مال و منال افراد را در ماد به سرعت افزایش دهد و موجب رونق تولیدات برده داری گردد ، با این حال بسیاری از کسانی که به اسیری برده شدند و شاید اکثر آنان ، برای کارهای تولیدی مورد استفاده قرار نگرفتند ، بلکه در خانه های صاحبان خویش مشغول خدمت شده به امور خانه داری پرداختند . " (فقه ۳۸۳ و ۳۸۴) .

حال با توجه به واقعیاتی که خود آقای دیاکونف در بالا به آنها اذعان نموده اند و با فرض بنده داری بودن اقتصاد ماد ، جمله بالا را به حالت طبیعی و دستکاری نشده برگردانیم تا ببینیم چه از کار در می آید . (با آنچه مسلم است تکامل برده داری در ماد ایجاب می کرد ، دولت مادها گرفتن اسیران فراوان و به بردگی بردن آنان ، موجب رونق تولیدات برده داری در کشور گردد با این حال چرا چنین نمی کند و بسیاری از کسانی که به اسارت برده می شوند و بلکه اکثر (یعنی همه آنها ؟) نه در کارهای تولیدی بلکه در خدمات خانگی به کار گرفته می شوند و به صورت برده خانگی - نه برده تولیدی - در می آیند ؟)

آری این است آن جملهای که از گزارش آقای دیاکونف در باره جنگ نینوا باید به خاطر آید و این جمله سئوالی است که در برابر ایشان قرار می گیرد ، ولی قبل از آنکه شما سؤال را در برابرشان بگذارید ، همان را با کمی تفسیر و دستکاری در برابر خودتان می گذارد و شما را خلع سلاح می کند !

این را اضافه کنیم و به سر مطلب دیگر برویم : مادها از " غنایم و اسیران فراوان " دومی را رها کردند و اولی را تمام و کمال به پایتخت خود منتقل نمودند (گنجهای افسانه ای اکباتان) چرا ؟ فقط به دلیل اینکه در

اقتصادآنان جایی برای استفاده از بردگان تولیدی وجود نداشت و بندگان خانگی نیز اگر تعدادشان در خانواده از حد معینی تجاوز کند، اضافات به صورت "نان خور" در می‌آیند. اگر در اقتصاد مادیها، جایی برای استفاده از بندگان تولیدی وجود می‌داشت، از آن گنج هم صرف نظر نمی‌کردند و آنجا که ظرفیت اقتصادی کشور اجازه می‌داد، آن را به قوای تولیدی خود صیبه می‌نمودند و از این راه ظرفیت آن را نیز توسعه می‌بخشیدند...

داستان کوروش‌های تخت جمشید: بحث در باره کوروش‌های تخت جمشید، به دو علت احتیاج به صفحات متعدد دارد: نخست به سبب اهمیت خارق‌العاده الواح خزانه پرسپولیس که در شمار مهمترین اسناد تاریخی جهان است و هنوز باید سالیانی دیگر سپری شود تا همه ثمرات این اکتشاف بزرگ در رشته‌های تاریخ، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی تاریخی، جغرافیای تاریخی و غیره و غیره به دست آید. و سبب دیگر آنکه آقای دیاکونف در تفسیر این متون به بحث‌ها و استنتاجاتی پرداخته‌اند که بررسی و نقد آنها خود بحث‌هایی را ایجاد می‌کند.

ما در اینجا از تمام آن مطالب طولانی به علت ضیق صفحات مجله صرف‌نظر می‌کنیم و شاید هم آن بحث‌ها به کار اکثر خوانندگان نیاید، ولی طالبان را وعده به رساله‌ای می‌دهیم که در آنجا حتی از جزئیات هم نخواهیم گذشت و بخصوص در مورد لغاتی از قبیل گرده (grada) و "کوروش" و استنباطات مؤلف به تفصیل سخن خواهیم گفت. در اینجا به اقتضای مقام فقط دو نکته را یاد آور می‌شویم و قبل از آن، چند سطر از متن تاریخ ماد را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- "باید در نظر گرفت که جامعه پارس چندان متکامل نبود و شرایط جامعه برده‌داری نیز اجازه نمی‌دهد بگوییم که کوروشها (که عده آنها بیش از ۳۰۰۰ بود) برای پادشاه کار می‌کردند و مزد می‌گرفتند... اگر

چنین گوئیم در ارزیابی درجه پاشیدگی جماعات آن روزی که البته ممکن بوده است^۱ سخت غلو کرده ایم . . . این را هم بگوئیم که استفاده وسیع از کار زنان آزاد در دستگاه اقتصادی شاهی تا حدی که می دانیم در آسیای مقدم باستانی سابقه نداشته است طول مدت کارها را هم (اگر آن کارها را بهنگار بشماریم) بی سابقه می باشد . . .

۲- "اینکه ایشان (اعضای کورتشها) به جای وسایل معیشت پول دریافت می داشتند . . . تناقض با این امر (برده بودن توده اصلی کورتش ندارد) " (شماره ۲۴ حواشی فصل پنجم - صفحه ۷۲۵ - که مربوط به صفحه ۴۵۵ کتاب است) .

۳- " اینکه در هزاره اولی م . م . محتملاً " بردگان ایرانی می توانستند خانواده و دستگاه اقتصادی کوچکی از خود داشته باشند ، از خصوصیات آمار سنی و جنسی خانواده های کورتش به خوبی نمایان است . " (شماره ۲۴ حواشی فصل پنجم) .

۴- " دیدیم که . . . اسناد استخر در باره کورتش فقط دستگاه اقتصاد برده داری سلطنتی هخامنشیان را به ما معرفی می کند . . . " (صفحه ۴۵۸) . . .

۱- توجه کنید به " درجه پاشیدگی جماعات آن روزی " و " که البته ممکن بوده است ؟ " یعنی اگر بپذیریم که کورتشها مزد میگرفته اند ، با نظام هخامنشی سازگار نیست ! و در ارزیابی درجه پاشیدگی غلو شده است ! ! آقای دیاکونف ! این از هم پاشیدگی فقط محصول ذهن شما و نتیجه تطبیق دادن واقعیات با فرضیات است و از همانجا پدید آمده است . نیز چون در خارج از ذهن خود دلیلی بر وجود آن ندارید و از طرف دیگر این " پاشیدگی و تداخل " بکار شما می خورد ، محکم کاری می کنید و اعلام می دارید " که البته ممکن بوده است . " !

در باره این مزدوران و میزان و چگونگی مردها و زندگی اعضای کورتشها و اینکه بالاخره آیا آنها را باید "برده" نامید یا "مزدور" یا افرادی تلقی کرد که به بیگاری گرفته شده‌اند و مسائلی از این قبیل در اینجا بحث نمی‌کنیم. بلکه موضوع را از جنبه دیگری طرح می‌نمایم: برای این مقصود چون فرض محال، محال نیست، چنین فرضی می‌کنیم که استاجهای مؤلف تماماً "درست باشد و کورتشها"، بردگان دستگاه بنده‌داری سلطنتی باید به شمار آیند. اکنون ببینیم با قبول این فرض در باره نظام اجتماعی عصر هخامنشی چه چیز به اثبات می‌رسد و آیا می‌توانیم آن را به تنهایی دلیل یا نشانه‌ای بر "برده‌داری" بودن نظام ایران هخامنشی به حساب آوریم؟ اگر کسی چنین استنتاجی بکند باید گفت معنی نظام بردگی را درک نکرده حتی با الفبای آن هم آشنایی ندارد. رژیم بردگی نوعی مناسبات تولیدی بین افراد جامعه است نوعی رابطه اجتماعی بین اعضا و طبقات اجتماع. با بودن مدهای برده در مهابد یا در دربارها و نبودن اثر از طبقه "برده‌داران" آن نوع مناسبات تولیدی که شرط تحقق نظام بردگی است: در جامعه به وجود نمی‌آید.

آنها که کورتشهای تخت جمشید را "برده" می‌شناسند، اگر نتوانند در جامعه هخامنشی، بردگان دیگر و موسسات اقتصادی بر مبنای استفاده از کار بردگان را نشان دهند و جز دستگاه سلطنتی و حکومتی، "برده‌دار" دیگری را نتوانند معرفی کنند، می‌دانید در این صورت چه چیزی را ثابت کرده‌اند؟ همان که در ۱۹۳۱ در کنفرانس لنینگراد محکوم به مرگ شد!

به عبارت دیگر این نکته را به اثبات می‌رسانند که نظام ایران هخامنشی نظام برده‌داری نبوده است. برای اینکه مطلب روشن شود، سخن را ساده‌تر می‌کنیم و می‌گوییم برای اثبات وجود نظام برده‌داری در ایران هخامنشی به آن معنایی که در اصطلاح جامعه‌شناسی به کار می‌رود - باید در مقابل

صف بردگان، صف صاحبان برده‌ها هم نشان داده شود، آن برده‌داران آزاد که در اطراف "آکروپل" و در حول وحوش "فوروم" دیده می‌شدند، در اکباتانا و شوش و استخر هم باید معرفی کردند و اگر چنین امری ممکن نباشد، یعنی اثری از طبقه برده‌داران آزاد نتوانیم به دست آوریم، به نظامی می‌رسیم که نه تنها شباهتی به نظام بردگی ندارد، بلکه از بعضی جهات درست در نقطه مقابل آن قرار می‌گیرد.

خواننده اگر با دقت کتاب تاریخ ماد را مطالعه کند متوجه می‌شود که مولف در جوامع ماننا و ماد و هخامنشی—با آنکه دافما^۱ از برده‌داری بودن نظام آنها سخن می‌گوید—هیچ جا اثری از برده داران آزاد نیافته است و این طبقه را در ساختمان اجتماعی آنها نشان نداده است و از بردگان نیز جز در دربارها و معابد^۲ در هیچ جای دیگری اثری نیافته است...

ما، در جای خود به تفصیل در باره^۳ کورتشیا بحث خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که به موجب همان مدارکی که آقای دیاکونف در مورد استناد قرار داده‌اند، به هیچ وجه نمی‌توان آنها را برده به شمار آورد. البته این بدان معنی نیست که بگوییم در دربار شاهان ماد یا هخامنشی بردگان وجود نداشته‌اند، اصولاً^۴ استفاده از بردگان و غلامان، در معابد و دربارها، یکی از صفات مشخص نظامهای باستانی شرق است و در جوامع قدیم چین و مصر و بابل و کشور و آسیای صغیر و سیام و حتی جامعه^۵ انکا،

۱- لازم است یک بار بپرسیم کدام معابد؟ معابد ایرانی در ایران زمین یا معابدی در داخل قلمرو امپراطوری هخامنشی از نوع معابد بابلی و فنیقیه؟ مولف در هیچ مورد، دلیل و مدرکی که دال بر وجود بردگان در معابد ایرانی باشد به دست نداده‌اند، ولی این موضوع چون تاثیری در کار ما نداردی از آن می‌گذریم.

ما با بردگان در دربارها معادف می‌شویم و نیز به غلامان و کنیزان خانگی ولی نکته اینجاست که نظام بردگی به معنی علمی کلمه (آنچنان که در یونان و روم دیده شده) امر دیگری است و استفاده از بردگان در دربارها و محابد، مطلب دیگر و میان این دو اگر تفاوت از زمین تا آسمان نباشد لافل از "آتن" تا "استخر" بین آنها جدائی هست و به خاطر همین "جدائی" بود که در قرن نوزدهم عنوان ناقص و نارسای "وجه تولید آسیائی" را به کار بردند.

تذکر دیگر ما، در باره اساس روشی است که آقای دیاکونف در برابر متون مذکور در پیش گرفته‌اند و به اجتهاد در برابر نص پرداخته‌اند. در جایی که "متن" وجود دارد چنین رفتاری را، حتی آقای "کوئمو - جو" که ذکر خیرشان رفت توصیه نکرده‌اند، با آنکه ایشان یک دوره "نیمه بردگی" را هم کافی نمی‌دانند^۱ و کشف یک دوره کامل اقتصاد بردگی برای تاریخ تمام ملتها مورد مطالبه ایشان است و برای این منظور سفارش می‌کنند باستان شناسی را به حرف زدن وادار سازند، ولی هرگز سفارش نمی‌کنند مفاد اسناد رسمی را بدون آنکه در باره آنها ادعای جعل شود، تکذیب نمایند، جاری شدن جملاتی از قبیل "شرایط کلی جامعه" برده داری اجازه نمی‌دهد بگویم که کورتشها برای پادشاه کار می‌کردند و مزد می‌گرفتند " آن هم از قلم دانشمندی چون آقای دیاکونف، مایه کمال تأسف است. این یک مطلب نظری نیست و کسی از هم‌معمران به قیاس و گمان آن را عنوان نکرده، بلکه اسناد هزینه، اسناد رسمی و صورت پرداختها حکایت از آن دارد و

مبلغ دستمزد و نوع مزد از نقدی و جنسی و نوع کار را معین می کند و هر لوحه، سندی است به مهر و امضا.

و اما در باره، اینکه "شرایط کلی جامعه برده داری اجازه نمی دهد که بگوئیم کورتشها مزد می گرفته اند، باید دو نکته را به خاطر آقای دیاکونف بیاوریم :

نخست اینکه ایشان در هیچ جا به اثبات نرسانده اند که جامعه ماد و هخامنشی مشمول آن "شرایط کلی جامعه برده داری" بوده باشند و دلیلی برای آن اقامه نکرده اند و دوم آنکه به مرض جامعه هخامنشی را مشمول "شرایط کلی بنده داری" قرار دهیم، چه کنیم اگر در موردی با اسناد و مدارکی مواجه شویم که صراحتاً مغایر با استنتاجات ما و معارض با مقتضیات آن شرایط کلی باشد آیا به عقیده ایشان باید اسناد و مدارک را فدای استنتاجات و استنباطات کلی خود نماییم یا آنکه از آن استنتاجات، در مقابل این اسناد صرف نظر کنیم؟ مگر در اسالت این اسناد میتوان تردید کرد امگر این الواح را در پیش با کاتب او جعل کرده اند؟ پس چه جای پیش کشیدن "شرایط کلی جامعه برده داری" در برابر نص آن اسناد است؟

واقعا "جای تعجب است در حالی که شما به خودتان و آقای آکادمیسین استرووه اجازه می دهید که "بعضی در دست داشتن چند مدرک پراکنده و آثار و امارات غیر مستقیم و غیره، جریان و متنی تکامل را به طور کلی مشخص و پیشرفت هر مرحله را جداگانه معین" کنید چگونه در اینجا اجازه نمی دهید که نه از چند مدرک پراکنده و آثار و امارات غیر مستقیم و "غیره"، بلکه از یکی از معظم ترین و منظم ترین بایگانی های اسناد اصیل تاریخی، مطابق نمون و مدلول آنها استفاده شود؟ علت روا داشتن این تبعیض چیست؟ .. شما چگونه به خود اجازه می دهید که آن متون را با استنباطات خودتان مقابله نمائید و به تصحیح و تحشیه آنها بپردازید، آن هم استنباطاتی

که حتی نه بر مبنای چند مدرک پراکنده و امارات غیر مستقیم، بلکه بر مبنای "و غیره" به دست آورده‌اید!

جای بسی تاسف است در دنیایی که معمولا برای کشف حقایق تاریخی حتی از یک سنجاق و سوزن رنگ زده هم نمی گذرند (و نباید هم بگذرند)، حساب عالی با سی هزار و اندی سند معتبر تاریخی چنین رفتار می کنید و آنها را از حیران‌افزاج می اندازید... آخر چه جای بحث در باره مزد گرفتن با مزد نگرفتن کورتنشهاست، مگر این اسناد جز صورت پرداخت دستمزدها چیز دیگری هم هست؟! ... به هر حال آقای دیاکونف، شما برای اثبات وجود بردگان و غلامان در دربار هخامنشی، هیچ احتیاجی نداشته‌اید که به اجتهاد در مقابل نص متوسل شوید و صفحات متعددی را صرف این کار بنمایید. البته شما در پی شکار مرغ افسانه‌ای بوده‌اید و الا خودتان بهتر می دانید که برای شکار گنجشک کسی یک عراده توپ به دنبال نمی کشد. شما خوب توجه داشته‌اید که مزد گرفتن کورتشها با شرایط یک جامعه برداری کاملاً مغایرت دارد، این است که لازم دانسته‌اید مانع را از سر راه خود بردارید و "ثابت"؟ کنید که کورتشها "برده" بوده‌اند!

نظامات گئومات و قیام عمومی سال ۵۲۲ ق.م: در اواخر قرن ششم قبل

از میلاد در تاریخ ایران وقایعی روی می دهد که تحلیل علمی آنها می تواند گونشهای تاریکی از تاریخ اجتماعی کشور را روشن سازد. در اینجا ما با نهضت‌ها و قیامهایی روبرو می شویم که هم از نظر هدف و مطالبات و هم از جهت عناصر شرکت کننده و شکل عمل هیچگونه شباهتی به قیامهایی که در جوامع برده داری روی می دهد ندارد و از سوی دیگر با قیامهای دهقانی قرون وسطی (ژاکری) نیز از هر لحاظ متفاوت است و در هیچیک از این دو قالب، قابل درک و تفسیر نیست و هم اینجاست که "تئوری پرستان" یک‌یک

از راه می‌رسند و یکی شمیر شوالیه‌های قرون وسطی را به کمر داریوش می‌بندد و دیگری شل کسولهای رومی را بر شانه‌های او می‌اندازد . . .

خطوط کلی داستان را می‌دانیم: مردی در غیاب کمبوجیا - به نام بردیا - بر تخت سلطنت می‌نشیند، فرمان‌هایی صادر و نظاماتی را برقرار می‌کند، پس از خود کشتی کمبوجیا، داریوش به همدستی چند تن دیگر، آن مرد را بقتل می‌رساند. مردی که "سراسر آسیا بر مرگ او افسوس خورد" (هرودت) ۱ و در نخستین گام نظامات او را ملغی می‌سازد ولی به مجرد اعلام این امر سراسر ایران زمین به آتش و خون کشیده می‌شود، از کرانه‌های دجله تا آن سوی هندو کش و از آن سوی آمو دریا تا این سوی دریای پارس، کشور به صورت دریائی بر تلاطم در می‌آید و شورش به دنبال شورش و کشتار در پی کشتار به وقوع می‌پیوندد. هزار هزار اعضای جماعات کشاورزی در خون خود می‌فلطند ولی هنوز خون‌ها خشک نشده، هزار هزار جای آنها را می‌گیرند. یک جنگ داخلی مهیب که در تاریخ ایران نظیر آن کمتر دیده شده، چون آتشی سه‌گین دهکده‌ها و واحدهای کشاورزی جماعتی و خانمانها را در گام خود فرو می‌برد و منظره‌ای بس رقت انگیز در پیش چشم مجسم می‌سازد . . .

بهینم در تاریخ ماد این حوادث چگونه منعکس شده است، بطور کلی تا آنجا که موضوع ذکر حوادث است، حقایق تاریخی تقریباً "آنچنان که هست منعکس شده است، ولی به هنگام قضاوت و استنتاج، درست در جهت عکس حقایق مذکور یا به عبارت بهتر، نه بر مبنای آن حقایق بلکه بر اساس "شرایط کلی جامعه" برده داری" نتیجه گیری شده است. در باره وقایع مذکور چنین می‌خوانیم " . . . عموم افراد آزاد جماعات از آن (اصلاحات گئوماتا) سود

بردند. این استنتاج با گفته هرودت مبنی بر اینکه گئوماتا، مردم را از مالیات سه ساله و خدمت سپاهگیری معاف کرد... موافق است... قیام عمومی اندکی دیرتر و در پایان نوامبر و آغاز دسامبر ۵۲۲ ق.م شروع شد... در اینکه هدف هر دو قیام (قیام پارس و ماد و پارت و هیرکانیا) احیای نظامات زمان بردیای دروغین - نظاماتی که داریوش ملغی کرده بود بوده شکی نیست... بر روی هم جنبه عمومی و ملی قیام علیه داریوش مورد تردید نمی تواند باشد... قیام سوم که در برغانا صورت گرفت نیز همگانی بود... (از صفحات ۵۲۲ تا ۵۲۵) و "... لشکریان وی (داریوش) به سرعت تمام آخرین جرعه نهضت فروریش را خاموش کردند و چیتران تخمهرادر آرهل بر سر نیزه نشانده سیاست کردند... آشفتگی و اغتشاشات بالاین هم پایان نیافت... شورشها اینجا و آنجا بروز می کرد... ولی پس از قلع عاصیان عمده و در درجه اول بعد از اطفای شورش "فروریش" و "وهیزداته" داریوش اول می توانست امپراطوری هخامنشی را نجات یافته بشمارد... (صفحه ۵۲۷)

حال به تفاوتها توجه کنیم به علت ضیق صفحات ما فقط به مطالب "درشت" می پردازیم و از "ریزه کاریها" - که فراوان است - می گذریم. در باره اصلاحات گئومات گوید: "آکادمیسین استرووه، برای اثبات عقیده خویش چنین استدلال می کند: گئوماتا که مخ یعنی کاهن بود، می بایست طرفدار بزرگان باشد و اقداماتی که وی برای بهبود وضع عامه، خلق به عمل آورد از روی عوام فریبی بود... (صفحه ۵۲۶) و نیز "آکادمیسین استرووه که این اقدام را عوام فریبانه می خواند کاملا محق است. ما نباید گئوماتا را کمال مطلوب مردم دوستی بشماریم، وی البته در میان عامه، خلق متحدانی برای خویشتن می جست، ولی ماهیت امر در آن زمان - به احتمال - رقابتهای بود که میان اصناف مختلف کاهنان وجود داشته و بر سر قدرت سیاسی و اقتصادی

با یکدیگر مبارزه می کردند ... " (صفحه ۵۲۹) و "کودتای گشومات ، نهضت مردم نبوده ، تحولی درباری بود . " (صفحه ۵۲۹) و "گشوماتا که با یک کودتای درباری به قدرت رسیده بود ، بر اثر کودتای درباری دیگری نابود شد ... " (صفحه ۵۳۲) .

در اینجا یاد آوری چند نکته لازم است . درست است که گشوماتا با نهضت مردم بر سر کار نیامد ، ولی از این موضوع نمی توان گذشت که فرق است بین آنچه آقای دیاکونف "مواضع" کوروش-هاریاک" نامیده با آنچه "کودتای گشومات" خوانده است . در اولی ما با یک صورت ساده و روشن از مواضع درباری روبرو هستیم ولی در جریان کار گشومات ، حوادث به انتقال قدرت از دستی به دستی و از خاندانی به خاندان دیگر ، منحصر نمی ماند و کار به معادله اموال و مراعات و سوزاندن معابد و بخشودن مالیاتها و الغای بیگاری می کشد .

آیا این مطالب کافی نیست که ما را بر آن دارد تا مسائل حادی را که در آن زمان در جامعه ایرانی مطرح بوده ، بررسی نمائیم و با تشخیص صحیح اینکه از معادله اموال و اقدامات دیگر چه کسانی سود برده و چه کسان زیان دیده اند و اینکه نظامات گشومات پاسخ چه نوع ضروریاتی بوده است و نیز با توجه به نقش مالیاتها و خراجها و اهمیت اقتصادی- اجتماعی آنها در قالب نظام هخامنشی ، معلوم سازیم که اگر چه گشومات با نهضت خلق هم بر روی کار نیامده و اگر چه شکل کار در ظاهر یک کودتای درباری بوده باشد ، ولی این جریان و اقدامات او ، علامت و نشانه بروز حالت بحرانی در روابط اجتماعی- اقتصادی جامعه هخامنشی بوده است ، بخصوص که داریوش در کتیبه بیستون ، عصیان مردم (کارا) را مقدم بر عروج گشومات بر تخت سلطنت ذکر می کند و می گوید : "چون کمبوجیه عازم مصر شد ، آنگاه "مردم سلحشور" دشمن گشت و آنگاه دروغ در کشورها ، هم در پارس و هم در ماد

و دیگر کشورها فراوان گشت... آنگاه مردی بود سخ... او از... قیام کرد... آنگاه همه "مردم-سلحشور" عاصی شدند و... "در وجود بحران در روابط اجتماعی عصر هخامنشی تردیدی نیست، بحرانی که اصلاحات گئومات (به هر قصد و نیتی) پاسخی به آن به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده است، اصلاحاتی که الغایش کار را به قیام عمومی و حوادث دردناک سال ۵۲۲ ق.م می کشاند. ولی آقایان دیاکونف و استرووه از اینهمه مسائل می گذرند و با "عوام قریبانه" خواندن اقدامات گئوماتا، به حکم آنکه چون رخ بوده می بایست طرفدار بزرگان باشد، پرونده را مستومه اعلام و آنهمه مسائل حساس را از بحث خارج می کنند، مگر شخصیت گئومات و محرک او در این میان، از لحاظ تاریخی تا چه اندازه دارای اهمیت است؟ نمی دروغگو یا محلی غیراندیش؟ با گوشه‌بازی بریده یا با گوشه‌بازی بر جای خود؟... هر چه می خواهد باشد، آنچه اهمیت دارد این است که چرا نظامات او، کمال مطلوب مردم بوده است و به خاطر احیای آن چرا آن همه اعضای جماعات کشاورزی خود را به کشتن دادند؟ مگر در روابط اجتماعی آن عصر چه پیش آمده بوده است که آن اصلاحات را کمال مطلوب و ضروری می ساخته است؟ به هیچ وجه سخن ما بر سر این نیست که قضاوت آقای استرووه، درباره شخص گئومات و نیات او درست است یا نه، بلکه در این مطلب حرف داریم که ایشان و آقای دیاکونف با طرح این مسئله، موضوع اصلی را از بحث خارج می سازند و ذهن خواننده را منحرف کرده، به مسیر دیگر می کشانند. با بحث از اینکه "گئومات کمال مطلوب مردم دوستی نبوده است" ذهن را از کمال مطلوب بودن اصلاحات گئومات "دور می سازند و اینکه چرا چنین بوده است و چه ضرورتی در آن عصر وجود داشته است؟

بیاثیم سخن آقای استرووه را بپذیریم و بگوئیم آن رخ زبرک به خاطر جلب مردم و جستجوی متحدانی برای خود، یک سلسله اصلاحاتی را فرمان

داده است مگر با قبول این نظر چه تنبیری در مسائل پیش می‌آید؟ با قبول این فرضیه، وجود مسائل حادث اجتماعی، وجود بحران شدید در مناسبات اقتصادی جامعه، وجود تناقضات عمیق در آن روابط که سبب بروز حالت بحرانی شده بود - همان حالتی که بیخ عوام فریب از آن بهره‌برداری نمود و همه مسائل دیگر بر جای خود باقی و برقرار می‌ماند، مؤلف تاریخ ماد که آن همه به جزئیات پرداخته‌اند (و این قابل تحسین است) چگونه به خود اجازه داده‌اند بایک فتوای آکادمیسین استرووه، بحث در باره ریشه آن نظامات و ضروریاتی که سبب پیدایش آن شده بود و عاملی که حوادث عظیم تاریخی سال ۵۲۲ ق.م. را به وجود آورد و مسائلی از این قبیل را کنار بگذارند؟ آیا این مطالب مهمترین و اساسی‌ترین و حساس‌ترین مسئله در نظام قرن ششم ق.م. نیست؟ مؤلف که برای مهد کیا کسار و استیاک حکم کلی صادر و اعلام داشته‌اند "اساسی‌ترین تناقضات، تضاد بین برده‌داران و بردگان بوده" چرا در اینجا ریشه تناقضات را نشان نمی‌دهد و مستقیماً و صریحاً "و منجراً" درگیر و دار آن حوادث، موقع اجتماعی طرفین را معلوم نمی‌کند؟ ایشان که حتی در موقع بحث از قرابت بین زبانهای مادی و بهارتی لازم میدانند به خواننده "یادآوری" نمایند که با قالب برده‌داری سروکار دارد، چرا در این جا در طول و عرض این همه صفحات حتی یک بار در باره ریشه تناقضات و علت این جنگ فجیع داخلی تذکر نمی‌دهند؟ می‌دانید چرا؟ برای اینکه مؤلف نمی‌تواند در گرماگرم وقایع سال ۵۲۲ ق.م. که تمام خطوط حوادث و چهره حقیقی طرفین، آشکار است چنین مسائلی را حتی به طور غیر مستقیم مطرح سازد و فی‌المثل از تناقضات عمیق بین بردگان و برده‌داران سخن به میان آورد حتی به اشاره، این کار را به وقتی محول می‌کند که آشوب‌ها فرو نشسته و طرفین از میدان خارج و از نظرها ناپدید شده باشند و آنگاه ضمن بحث از کلیات مربوط به اقتصاد برده‌داری و باشبوه

همروگلیفی، قضاوتی شکست انگیز در بارهٔ ریشهٔ تناقضات و منشاء آن حوادث عرضه می‌دارد.

قبل از پرداختن به آن قضاوت، یادآوری این نکته لازم است که مؤلف در تمام صفحاتی که به بحث در بارهٔ کار گشومات و جنگ داخلی اختصاص داده است، هیچ اشاره‌ای به مسئلهٔ مالیاتها و خراجها و طریقهٔ وصول و نفعی آنها در جامعهٔ هخامنشی نمی‌کند و به این مطلب که به تقریب و تخمین چه میزان از تولیدات جماعات کشاورزی به خزانه تعلق می‌گرفته است و نیز خراجهای کشورهای تابع امپراطوری تقریباً "و حدیثاً" چه نسبتی با مجموع تولیدات ملی آن سرزمینها داشته است و بالاقل اهمیت کلی آن‌ها تا چه حدود بوده‌است، اصلاً و ابداً به این مسائل توجهی مبذول نمی‌دارد و از اینکه لشکر کشیهای پرخرج و حرکات جنون آمیز کمبوجیا چه تأثیری بر میزان مالیاتها داشته و مردم ایران و اعضای جماعات کشاورزی را از این لحاظ و نیز از جهت بهنگاری لشکری، به چه حال و روزگاری انداخته بوده است، سخنی حتی به اشاره نمی‌گوید.

کمان نرود که این گونه اطلاعات در دسترس مؤلف نبوده است، برای دانشمندی چون ایشان، مسائلی از این قبیل، بسیار پیش پا افتاده است و لااقل ایشان از نمونه‌های مختصری که هر دوت در بارهٔ میزان خراجها در دورهٔ هخامنشیان به دست داده‌است می‌توانستند به طور علمی استنتاجهایی بنمایند و از آن مجمل حدیث مفصل بخوانند. این سکوت مطلق از غفلت است یا از تفاؤل؟ ... یک نکته مسلم است: با ورود در این قبیل مسائل، بحث از مجرای "شرایط جامعهٔ برده‌داری" خارج و به مجرای دیگری وارد می‌شود، به عبارت دیگر از مجرای "مجار" به مجرای "منوعه" می‌غلطد ... و اینک قضاوت در بارهٔ منشاء نهضت سال ۵۲۲ ق. م.

"... برای فهم ویژگی و سبب شکست نهضتهای خلق، در زمان

داریوش اول، باید دانست که در جریان تکامل تاریخی آن زمان، چه چیز ترقی خواهانه بود. مسلماً "در آن اوضاع و زمانه، تکامل همه جانبه شیوه تولید برده داری - چون شیوه رهبری کننده - و بسط سطحی و معنی آن، پایه دیگر سخن افزایش عمده، تأسیسات اقتصادی برده داری و تشدید تقسیم کار و پیچیدگی بیشتر همکاری و تعاون داخلی آن تأسیسات، اینها در آن زمان قوس محدودی را طی می کرد و با سطح تکاملی نیروهای تولیدی مطابقت داشت. در آن زمان، با بسط سطح تولید و متداول می گشت و نیروی بردگان و مملکتیان، در احوال و معیشتی سطحی هم قبیله گان خویش را چنانچه در ایران - بر مبنای سده اول - به زمر بار فرم یافته استوار می نمودند و قبود و بستگی های نیمه پدر شاهی نیز مزید بر عوامل دیگر گشته و بالنتیجه سطح بزرگان مزبور، سدی در برابر ترقی و تکامل شیوه تولید برده داری و رونق و بسط آن شده بود. ولی حتی پیروزی عامه تولید کنندگان خورده ها و آزاد نیز در اوضاع و احوال امپراطوری پارس محال بود منجر به ایجاد یک دموکراسی بنده داری، از نوع جامعه آن روزی یونان بشود و به توسعه سریع آن شیوه تولید کمک کند، متکامل ترین تولیدات برده داری در تأسیساتی مقدور بود که نظایری در زندگی یونانی نداشتند؛ یعنی در تأسیسات اقتصادی شاهان و معبد ها و سران لشکر و رئیسان دستگاه اداری، این دسته از بزرگان در نقاط مختلف کشور بستگی و علایق پدر شاهی نداشت که بتوانند هم قبیله گان خود را از آن جهت در قید نگاه دارد. ولی در عوض از لحاظ بردگان مستثنی بود و می توانست به تولیدات کلان مبتنی بر اساس برده داری بپردازد. اینان از لحاظ اقتصادی از دیگران قوی تر بودند و در طی وقایع اخیر بیشتر از دیگران از لحاظ سیاسی سود برده بودند. این دوران، دوران رشد و رونق روابط طبقاتی بود و نهضت های نظیر جنبش های یاد شده در آن زمان محکوم به شکست بودند. . . ."

در اینجا از انبوه تناقضات و خطاهای فاحش و بل افش که در متن فوق وجود دارد می‌گذریم و به ذکر چند نکته مهم اکتفا می‌کنیم: مولف برای تضاد، ابتدا وقایع را در "چهارچوب تشکیلات برده‌داری" قرار می‌دهد و پس از یک سلسله کلی بافی چون نقطه ضعف استنتاج خود را به خوبی می‌شناسد، برای آنکه آن را بهوشانده به سراغ سازمانهای برده‌داری و تولیدات کلان‌مبشری بر اساس برده‌داری می‌برد و آن‌ها را در معابد و کاخهای سلطنتی و سراهای سران لشکر و رئیسان دستگاه اداری نشان می‌دهد و به این ترتیب از یک تناقض به تناقض دیگر پناه می‌برد و متوجه نیست (باهست؟) که به فرض قبول این مراتب چنین نظامی که در آن تولیدات کلان و بهره‌کشی از ذخایر عمده، نیروی کار جامعه، در انحصار سازمانهای حکومتی و وابستگان آن باشد که این امتیاز را نه به سبب موقع خاص در مناسبات تولیدی و اقتصادی و نه از طریق بستگی‌ها و علایق پادشاهی و قبیله‌ای بلکه به مناسبت موقع سیاسی و در قبضه داشتن قدرت حکومت به دست آورده باشند - و با از دست رفتن موقع سیاسی، موقع اقتصادی خود را نیز از دست می‌دهند نظامی که تولیدات کلان "برده‌داری" آن، در اختیار سازمان حکومت و اعضای آن باشد و امکان رشد وجه تولید مبتنی بر بهره‌کشی از بردگان، جز از طریق سازمان حکومت ممکن نباشد... نظامی که در آن از برده‌داران مستقل و آزاد و متعدد و مقتدر، آن برده‌دارانی که قلمرو سیاست و قضا را در آن در قبضه قدرت خود داشتند اثری به چشم نخورد... چنین نظامی را در اصطلاح جامعه‌شناسی "نظام برده‌داری" نمی‌خوانند و در ردیف رژیمهای یونان و روم در زیر یک عنوان قرار نمی‌دهند. شما، آقای دهاکونف، برای اثبات ادعا دلیلی مرخصه می‌کنید که خود آن دلیل برای رد ادعایمان کافی است: درست بدان می‌ماند که کسی، نظام اجتماعی کشور بزرگ شما

را مبتنی بر " سرمایه‌داری " معرفی کند و چون از او دلیل بخواهند ، وجود سرمایه‌ها و مؤسسات اقتصادی و دولتی را نشان دهد و سازمانهای تولیدی متعلق به دستگاه حکومت را گواه بیاورد که جز از طریق آنها تولیدات کلان (ونیز خرد) ممکن نیست . . . آيا شما به چنین کسی نخواهید گفت : " رحمت ما را کم کردید ، دلایلتان برای رد ادعایتان کفایت می‌کند " ؟ !

آقای دیاکونف ، به موجب همین نوشته خودتان ، بین نظام ایران هخامنشی و نظام یونان ، به همان اندازه فرق است که بین نظام فعلی کشور شما و نظام سرمایه‌داری انگلستان در قرن های ۱۸ و ۱۹ ، شما از " سازمانهای برده‌داری دستگاه سلطنتی شاهان و معابد و سران لشکر و رئیسان دستگاه اداری " نام می‌برید و حال آنکه این چهار را در یک جمله " برده‌داری " دولتی می‌توانستید خلاصه کنید ، ولی لازم دیده‌اید سازمانهای متعدد " برده‌داری " را در پیش چشم ما بگسترانید و ناگزیر از یک چهره ، چهار تصویر پرداخته‌اید و این را هم مسکوت گذاشته‌اید که گردانندگان آن سازمانها ، بعضی از دست دادن موقع سیاسی ، موقع اقتصادی خود را نیز از دست می‌دادند . . . و اینها را هم ما به فرض قبول برده‌بودن کوزتشیهای تخت جمشید و قبول سخنان شامدر باره " سازمانهای برده‌داری دستگاه حکومت هخامنشی می‌گوییم که در آن باره هم سخنها داریم . . . ولی شما که در نظام هخامنشی بموجب نوشته خودتان ، به چنین مطالبی برخوردیده‌اید ، لازم بود به حکم امانت علمی می‌نوشتید :

" ما ، در جامعه هخامنشی به نظامی برمی‌خوریم که برای بنیان های اجتماعی و شرایط حاکم بر مناسبات تولیدی آن و نیز در سطح سیاسی برای مؤسسات و بنیادهای سیاسی و قضایی و اداری آن ، معادلی در نظام یونان نمی‌یابیم " .

شما به عوض این نتیجه‌گیری علمی و صحیح و روشن و منجز و بی‌غل

و غش، در صدد پیشدستی برآمده‌اید و برای پوشاندن نقاط ضعف نظریه و تئوری خود، با خطی که حتی "شامپولون" هم قادر به کشودن معمای آن نیست می‌نویسید:

"متکامل‌ترین تولیدات برده‌داری در تاسیساتی مقدور بود که نظایری در زندگی یونان نداشتند". جمله‌ای که متضمن پیشدستی است و عبارت از بیان حزبی از حقیقت است به صورتی که بتوان آن را برای انکار تمام حقیقت، به کار برد و شما خوب می‌دانید که "نصف حقیقت همیشه یک دروغ کامل است" و به عبارت دیگر "حقیقت ناقص، دروغ بی نقص است". و با همین شیوه است که می‌توان موطن موحد را ملحد و مرتد معرفی نمود. آقای دیاکونف، آیا این مطلب از نظر جامعه شناسی برای شما قابل توجه نیست که چرا "متکامل‌ترین تولیدات برده‌داری در تاسیساتی مقدور بود که نظایری در زندگی یونان نداشتند"؟ و به عقیده شما، علت این تفاوت، در خلقت ایرانیان و یونانیان بوده یا در امری دیگر؟... شما به جای بحث از این مسائل، در موضوع گئومات و نهضت سال ۵۲۲ ق.م. مسئله "دموکراسی بنده‌داری یونان" را پیش می‌کشید. کارگئومات و حوادث تالی آن چه ربطی به مسئله "دموکراسی یونانی دارد؟ مگر "گئوماتا" یا "فرادا" و با "وهیزدانا" و امثال آنها چنین مقاصدی داشتند یا اصلاً خودشان بویی از دموکراسی آتنی برده بودند؟ خود شما در کجای آن حوادث چنین بویی را استشمام کرده‌اید؟ بغرض پیروزی نهضت سال ۵۲۲ ق.م. (که ما هم به دلایلی دیگر، معتقدیم محکوم به شکست بود)، مگر این امر منجر به استقرار دموکراسی بنده‌داری یونانی در جامعه هخامنشی می‌شد؟ آیا چنین چیزی قابل تصور هست؟

پس این چه نوع طرح مسئله است و چرا آن را پیش می‌کشید؟ آیا این به خاطر پنهان ساختن مسئله اصلی نیست؟ این مسئله که نظامات گئومات

چه تبدیلی در نظام موجود می داد و به زبان چه طبقه‌ای؟ و به سود چه طبقه‌ای؟ و این مسئله که الفای مالیاتها و خراجها و بیگاری لشکری چه تغییراتی در نظام "مالکیت متمرکز دیوانی" ایجاد می کرد و این امر سرانجام کار را به چه نوع تحولاتی می کشاند؟ از نظر شما آیا معنی الفای خراجها و مالیاتها در قالب نظامی چون نظام هخامنشی به منزله بازگرداندن مالکیت عمومی زمین از دولت به جماعات کشاورزی نبود؟ درست چیزی شبیه تقسیم زمین بین رعایا در نظام اروپای فئودالی و بلکه کاملاً از آن؟ یا بعبارت بهتر و صریح‌تر، چیزی شبیه الفای رانت؟ و بلکه عیناً "همان الفای رانت؟ آری این الفای رانت بود و جز این نبود!

در کشوری که اثری از مالکیت خصوصی زمین وجود ندارد و بین دولت و دهقانان، مالکان واسطه نیستند و حق انتفاع زمین به طور اشتراکی متعلق به جماعات کشاورزی است... در چنین نظامی، الفای خراج محصولات فلاحی، به معنی بازگرداندن مالکیت عمومی زمین به توده های دهقان است و شما برای آنکه از برابر این نوع مسائل فرار کنید از استغیر تا آتن نقب زده اید آقای دیاکونف، شما آقایان آکادمیسین "کوالف" و "استروو" و... نیک می دانید که "عوام فریبی" یک مخ گوش بریده نمی تواند محرک آنچنان حوادث عظیم تاریخی بشود و هزار، هزار اعضای واحدهای کشاورزی اجتماعی را به کام مرگ بفرستد، آنها در جستجوی چه بودند؟ آنها چه علاقه‌ای به آن مخ مرتد یا چه کینه‌ای به داریوش جوان داشتند؟ آری... این است آن مسائلی که می بایست طرح می گردید و نگرده اید و برای آنکه ننکسید، بحث از "تکامل همه جانبه" شبهه تولید بهره داری" به میان کشیده اید.

چرا به جای چنین مطالبی، از میزان خراجها و مالیاتها در ایران زمین و کشورهای خراجگزار سخنی بر زبان نمی آورید و یادآوری نمی کنید که

در قلمرو امپراطوری، در مواردی دهقانان برای پرداخت خراج و تصفیه حساب مالیاتی، مجبور به استقراض می شدند، آن هم با بهره ای معادل صدی چهل؟! و با این همه هرگز به "مفاصا" نمی رسیدند و شرایط زندگی دهقانان در محدوده ایران زمین نیز بهتر از این نبود...

نمنا به جای این مسائل، مقتضیات نظامی از نوع آتن و روم و املاک صامت و متغیانی برای تحلیل مسائل جامعه ایرانی در قرن ششم قبل از میلاد قرار داده اید و سخن را به ضرورت "تولیدات کلان تاسیسات برده داری" کشانده اید و حتی یک بار به موضوع اصلی یعنی "مسئله زمین" و "مالکیت زمین" اشاره نکرده اید چرا؟ برای اینکه طرح این مسائل کار را به جای "باریک" می کشاند و سبب می شود که همه متوجه گردند در جامعه ماد و هخامنشی، مهمترین تناقضات، تضاد بین بردگان و برده داران نبود، بلکه تناقض اصلی، تضاد بین دستگاه حکومت (مالک زمین ها و صاحب رانت ارضی) از یک طرف و جماعات کشاورزی از طرف دیگر بود، تضادی که همه تناقضات مهم و حوادث عمده از بطن آن زائیده می شد.

آنچه جماعات کشاورزی را به میدان کشاند، آن مسائلی که شما طرح کرده اید نبود، بلکه مسئله زمین بود، مسئله مالکیت زمین، مسئله انتقال مالکیت از دولت به جماعات کشاورزی، مسئله تبدیل مالکیت دولتی به مالکیت جماعتی دهقانان... و این همان مسئله ای است که شما برای کتمان آن اینهمه زحمت بر خود روا داشته اید، آری مسئله مناسبات دولت و دهقانان در نظامهای باستانی شرق! و حال اگر شما این بحث "معقول" را نمی پسندید، بار دیگر به "منقول" برگردیم و به اتفاق به استکھلم برویم

و در کنگره چهارم حزب حوسپال دموکرات روسیه (۱۹۰۶) شرکت کنیم ، آنجا که موسس دولت شوروی برای نخستین بار تر " ملی کردن اراضی " را مطرح میکند و هر اقلیت به معارضه و مخالفت می پردازد و تر " تملک اراضی به وسیله شهرداریها و شوراهای روستاها " را در برابر " تر مالکیت دولتی " قرار می دهد .

آقای دیاکونف اشما قضا " به خاطر دارید که طی آن بحث های طولانی بین آن دو وجه سخنانی رد و بدل شد . " پلخانف " در آن کنگره ، " ملی کردن زمینها " را متضمن " خطر بازگشت به نظام آسیائی " دانست و پیش بینی کرد که چنین اقدامی به ایجاد دولتی از آن نوع با مناسبات و تناقضات خاص آن منجر خواهد گشت ، موسس دولت شما در پاسخ وی چه گفت ؟ او به هیچ وجه به خاطر استفاده های سیاسی و به دست آوردن مشتی آرا به تاریخ دستبرد نزد ، بلکه چون در آن ایام معتقد بود که استقرار مالکیت دولتی بر اراضی ، نظر به اوضاع و احوال جامعه روسیه در قرن بیستم و یک سلسله ملاحظات دیگر ، منجر به " بازگشت به نظام آسیائی " نخواهد شد ، در همین زمینه (و فقط در این زمینه) در مقابل اعلام خطر پلخانف به پاسخگویی پرداخت و به او و سایر اعضای کنگره اطمینان داد که " ملی کردن اراضی " بتضمن خطر بازگشت روسیه به نظام آسیائی و مناسبات آن نخواهد بود . ولی تر او مورد قبول آن کنگره قرار نگرفت .

اکنون ، آقای دیاکونف ، شما از آن مذاکرات چه استنباطی دارید و چگونه نطقهای طرفین را تفسیر می کنید ؟ به گمان شما ، منظور آنها از " بازگشت روسیه به نظام آسیائی " در اثر مالکیت دولتی زمینها ، بازگشت به چگونه نظامی بود ؟ نظامی که در آن تضاد اساسی عبارت از " تضاد بین بردگان و برده داران " است و با نظامی که " تضاد بین دستگاه حکومت و جماعات دهقانی " هسته اصلی تمام تناقضات آن را تشکیل می دهد . نمی دانم شما

برای این پرسش چه پاسخهایی دارید . علی القاعده نباید پاسخی داشته باشید !^۱

۱ - برای اطلاع از خلاصه استدلال طرفین و عبارات و اصطلاحاتی که بکار برده‌اند مراجعه شود به فصل پنجم تحت عنوان :

(chapter 5-c, The threat of the Asiatic Restoration 1906-1904) .

از صفحه ۳۹۱ تا ۳۹۵ - از کتاب معروف Oriental Despotism که مشخصات کامل آن را (چاپ پنجم) در صفحات قبل به دست داده‌ایم . مؤلف مطالب این فصل را مستقیماً از صورت جلسات و اسناد مربوط به همان کنگره استخراج و اقتباس نموده و مآخذ را در همان جا به دست داده است . در کتاب " تاریخ حزب بلشویک " :

(History of the Communiste party of the soviet Union/Bolsheviks/-Moscow, 1941) .

که در زمان استالین به چاپ رسیده ، در شرح مذاکرات کنگره استکهلم ، نطق‌های لنین و پلخانف کاملاً " سانسور شده و هرگونه اشاره به " وجه تولید آسیائی " و " خطر بازگشت به نظام آسیائی " از گزارش مذکور حذف گردیده است ولی به موضوع بحث و تزه‌های طرفین طی جملات زیر اشاره شده است :

" مهمترین مسائلی که در کنگره چهارم مطرح شد عبارت بود از مسئله زمین و ... لنین از " ملی کردن زمین " جانبداری کرد ... منشویکها در موضع مخالف قرار گرفتند ... آنها از برنامه " تملک زمین بوسیله شهرداریها " حمایت نمودند ... هدف برنامه منشویکها ، متوقف کردن انقلاب در نیمه راه بود ... برنامه منشویکها اکثریت آرای کنگره را به دست آورد ... " از صفحه ۸۶ و ۸۷ کتاب فوق .

و در آن کنگره مرد دیگری نیز حضور داشت، مردی شرقی با چشمانی که سفیدی آن به زردی می‌زد. او در طول بحث در باره "احتمال" بازگشت روسیه به نظام آسیائی "لب از لب نگشود و سکوت پیش گرفت، سکوتی پرهیاهو! سکوتی که هیاهوی گوشخراش آن در ۱۹۳۱ در لنینگراد شنیده شد و اینک طنین آن از کتاب "تاریخ ماد" به گوش ما می‌رسد... و سخن را در همین جا قطع کنیم و اندوه خود را فروبشانیم. بانقل دوبیت از سروده‌های آن مظهر آزادگی و شہادت و عقاب تیز پرواز آسمان حکمت، اختر قدر اول افق شرق و مجاهد جلیل‌القدر که عمری با آوارگی بساخت و علم و ادب را در سحراب سیاست و بر قدم چهاران روزگار قربانی ساخت، آن حکیم بزرگ قبادیانی که فرمود:

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد و عدالت سفال گشت و حجر چهل وسفه، زر و درم کنون شد



و قبل از آنکه قلم را به کناری بگذاریم، بگذارید حق مطلبی را ادا کنیم... و ما این سخن را برای خاتمه کلام نگهداشتیم تا پس از طرح آن همه انتقادات بگوئیم: با اینهمه کتاب "تاریخ ماد" حاوی اطلاعات ارزنده و مفیدی است و خواننده می‌تواند بسیاری از اطلاعات دست اول را که تاکنون بر آنها آگاهی نبود، در این کتاب به دست آورد. اگر خواننده با صبر و شکیبایی، آن تالیف را از آغاز تا انجام جداگانه رونویس کند و عباراتی را که حاوی تضاد و نتیجه‌گیری است، حذف نماید مجموعه‌ای پیرارج به دست خواهد آورد که بسیار به کار خواهد آمد و "تصادفاً" جملات مذکور نیز چنان است که گوئی "الحاقی" است و دستی آنها را لابلای متن جاداده است. با حذف بسیاری از آنها حتی لطمه‌ای به ساختمان جملات و روانی عبارات وارد نخواهد آمد... باری مؤلف در این کتاب از مآخذا و مدارکی که تا بحال مورد

استفاده قرار نگرفته بود، مستقیماً " بهره گرفته است و تردیدی نیست که استفاده از آن اطلاعات، دانش " ماد شناسی " را به جلو خواهد برد و باید از صمیم قلب سپاسگزار باشیم از مترجم توانا که با چهره دستی که نشانه، احاطه و تسلط بر هر دو زبان است، آن را چنین پاک و روان و با عباراتی استوار و خوش آهنگ به فارسی برگردانده‌اند و درسی داده‌اند به مترجمان اینگونه آثار و آرزو می‌کنیم توفیق ایشان را در ترجمه آثار دیگر.

پایان

مخالفت و خصومت استالینیست‌ها با نظریه تاریخی مارکس : مخالفت استالینیست‌ها با نظریه مارکس تنها به علت های سیاسی و به قصد دفاع از رژیم خودشان بوده است و محرکی جز این برای مخالفت آنها نمیتوان سراغ کرد ، اعم از اینکه این امر آگاهانه صورت گرفته باشد یا بحکم غریزه از منافع طبقاتی خود دفاع و نظریه مارکس را که ضایع با آن می دیده اند مطرود اعلام نمود مانند . بهر حال لحن ایدئولوگهای شوروی در مقام انتقاد از نظریه مارکس یک لحن خصومت آمیز و پراز نفرت است و با لحن خاص علمی تناسبی ندارد .

از زمان مارکس تا دوران حکومت استالین ، اکتشافات باستانشناسی و بهیشت در کشف مجهولات تاریخ و دوره های ماقبل تاریخی همه در جهت تأیید نظریه مارکس بود نه در جهت تضعیف آن . ایدئولوگهای دوران حکومت استالین ، مآخذ و منابع فراوان برای ارزیابی نظریه مارکس در اختیار داشتند . در حالیکه مارکس در ۱۸۵۳ به هیچیک از این منابع و مآخذ و مدارک دسترسی نداشت .

استالینیست‌ها در خصومت نسبت به تئوری وجه تولید آسای آگاهانه یا ناآگاه از منافع طبقاتی خاص خود دفاع نمودند و لاغیر .

در قلمرو علوم اجتماعی هر تئوری و نظریه مستقیماً " با منافع خصوصی و طبقاتی افراد تماس پیدا میکند و در این قلمرو علم نمیتواند از دشمنی و خصومت صاحبان منافع در امان بماند . زیرا بیان هر نظریه علمی در این زمینه خود یک اسلحه موثر بشمار میرود ، هیچ عمل سیاسی و اجتماعی وجود ندارد که دارای تکیه گاه تئوریک نباشد و در این میان ، اعمال و اقدامات ارتجاعی نیز احتیاج به تکیه گاه تئوریک دارند ولی چون علم واقفا چنین تکیه گاهی را به آنها عرضه نمیکند ، آنها آنرا در جهت غیر علمی و ضد علم بنا می کنند و به آن لباس علم می پوشانند ولی این هم کافی نیست

زیرا " بدلی " در مواجهه با " اصل " درهم شکسته میشود برای آنکه " بدل " (تئوری باطل و بی اساس) بتواند تا مدتی جولان نماید ، صاحبان منافع باید جلو " اصل " را بگیرند یعنی تئوری علمی را مطرود و سپس ممنوع سازند تا میدان برای بدل و ساختگی علمی نماند و این کاری است که استالینیستها با نظریه " وجه تولید آسیائی " کردند . استالینیستها بر خلاف مارکس و انگلس که تئوری را از بررسی وقایع و واقعیات بدست می آورند ، سعی داشتند واقعیت را با تئوری تطبیق دهند تئوری برای آنها قالبی بود که واقعیت می بایست در آن جا بگیرد و اگر جانی گرفت ، آنقدر از اطراف آن می تراشیدند تا متناسب شود دنیای آنها دنیای تئوری بود آن هم تئوری که احتیاجی نداشتند بطور عمیق آنرا فرا گیرند .

بخطردارم در دوران اوج استالینسم ، عده ای از روشنفکران ایرانی همیشه در جستجوی " دوران بردگی " در تاریخ ایران بودند و البته هر چه می جستند نمی یافتند اما این مهم نبود ، چون تئوری (مطابق درک آنها حکم میکرد که قبل از دوران فئودالیسم یک دوره " بردگی " وجود داشته باشد ، آنها پیش خود یک دوره " بردگی " برای تاریخ ایران در نظر میگرفتند ، اگرچه کشفیات تاریخی و باستانشناسی چنین مطلبی را نشان نمی داد ولی این اهمیتی نداشت ، برطبق تئوری می بایست دوران بردگی وجود داشته باشد پس وجود داشته است .

یکی از شیوه های با اصطلاح ایدئولوگهای استالینی این بود که ابتدا " واقعیت های تاریخی را منطبق با تئوری می ساختند سپس این واقعیت ساختگی مجهول را دلیل بر صحت تئوری های خود قرار می دادند

در تاریخ هیچ چیز کم نمیشود

قانون بقای ماده، لاوازه در مورد امور تاریخی و اجتماعی نیز صدق میکند. هیچ امر اجتماعی در تاریخ کم نمیشود و از بین نمیرود. هر امری اثر و مهر خود را بر روی جریان امور بعدی باقی میگذارد. تردیدی نیست که اگر انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر روسیه بهوض آن کشور (بازرمنای استبدادی شرقی) در انگلستان، فرانسه، یا آلمان روی داده بود، این انقلاب به تمام معنی کلمه برطبق پیش بینی تروتسکی، به صورت انقلاب مستمر در میآمد یعنی هم از جهت داخلی انقلاب مذکور رشد و تکامل مییافت و به ایجاد یک جامعه بدون طبقات دموکراتیک منجر میشد و هم از لحاظ جهانی سرعت گسترش مییافت و سراسر جهان یا قسمت عمده ای از آنرا فرا میگرفت و به مالکیت خصوصی و ملی خاتمه میداد. انقلاب کمونیستی اکتبر درست در جهت معکوس پیش بینی تروتسکی تحول یافت یعنی دچار سر قهقراپی شد.

در داخل، چه در عمل و چه در قلمرو فکری و تئوری، از انترناسیونالیسم به طرف ناسیونالیسم و شوینیسم گرایش یافت. تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" برای توجیه آن اختراع شد و رسمیت یافت و مبنای اقدامات سیاسی دولت شوروی قرار گرفت. از جهت بین المللی نیز رهبران انقلاب پس از لنین و تروتسکی، آنرا در جهت معکوس سوق دادند و به سرعت نهضت انقلابی جهانی را درهم کوبیدند و آنرا بصورت آلت فعل و خدمتگزار ناسیونالیسم روس بزرگ درآوردند. انقلاب مستمر تروتسکی تحقق یافت. منشا در جهت عکس در جهت قهقرا از انقلاب به ضد انقلاب / از انترناسیونالیسم به ناسیونالیسم، از دموکراسی کارگری به استبداد از حکومت کارگران به حکومت استبدادی برکارگران از آزادی به ضد آزادی.

لنین و تروتسکی حق داشتند چشمان پراز انتظار خود را به آلمان و طبقه کارگر آن بدورزد و در انتظار فرا رسیدن انقلاب آلمان روزشماری کنند. لنین مکرر اظهار داشته بود "با انقلاب اروپا (آلمان؟) وقوع می یابد یا ما از بین می رویم" و این پیش بینی از هر جهت درست درآمد. انقلاب آلمان که می توانست به یک انقلاب مستمر (چه از لحاظ داخلی و چه از جهت جهانی) تبدیل یابد، پیش نیامد و انقلاب اکتبر خفه شد یعنی همان طور که لنین گفته بود از بین رفت. انقلاب در حصار روسیه محصور ماند به معاصره کاپیتالیسم جهانی درآمد، از تبدیل به انقلاب مستمر بازماند و از داخل همین جریان تاثیرات نامطلوب خود را بر روی حزب و دولت شوروی ظاهر ساخت، انترناسیونالیستها و مارکسیستهای واقعی که فکر و روحشان از محصولات تمدن صنعتی غرب انباشته بود در هم شکسته شدند و آنان که از تزاریسیم پیش از مارکسیسم الهام گرفته بودند جای آنها را اشغال کردند. انقلاب به عوض سیر بسوی سوسیالیسم بطرف وجه تولید آسیایی گرایش یافت و جز این نمی توانست باشد. استالینیسیم یک پدیده تاریخی است و بهیچ وجه نمی توان آنرا با تکیه بر روی صفات شخصی استالین توضیح داد و سیر قهرایی و انحرافها را به اشتباهات شخصی و صفات خاص او مستند ساخت. در واقع این کاری است که شاگردان و همدستان استالین گرد مانند بقصد آنکه ارثیه او را برای خود محفوظ نگهدارند تنها به کمک نظریه "تاریخی" وجه تولید آسیایی "مارکس و تئوری انقلاب مستمر تروتسکی" میتوان با روشن بینی و واقع بینی پدیده استالینیسیم را بررسی نمود. در واقع وقتی انقلاب آلمان و فرانسه پیش نیامد یک راه بیشتر وجود نداشت و آن متوقف ساختن انقلاب و تبدیل تئوری انقلاب مستمر تروتسکی به تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" استالین بود. لنین چنان به اهمیت مسئله انقلاب آلمان و تاثیر حیاتی آن در سرنوشت انقلاب

اکتبر آگاه بود که برای نیل به آن دست به هر عملی میزد تنها و تنها محرک لنین در دستور حمله به ورشو فقط سریع انقلاب آلمان بود او معتقد بود اگر ارتش سرخ انقلابی به مرزهای آلمان برسد انقلاب آلمان تحقق خواهد یافت ، این بود که علیرغم مخالفت تروتسکی و علیرغم توصیه کمونیستهای لهستانی مقیم مسکو با این حمله موافقت نمود . آیا لنین اشتباه کرده بود ؟ و دستور پیشروی ارتش سرخ عمل نسنجیده ای بود ؟ هیچ قضاوت قطعی در این زمینه ممکن نیست / زیرا اولاً پیروزی ارتش سرخ در آن شرایط امری محتوم و مسلم بود و بسیاری از خبرگان امور نظامی این پیروزی را قطعی میدانستند و چنین نیز بود و اگر اشتباه یا تعد استالین در حمله به لبرک روی نداده بود بطور قطع مارشال و یگان شکست میخورد و ارتش سرخ به مرزهای آلمان میرسید بنابراین در آن شرایط پیروزی ارتش سرخ امری مسلم بود و شکست آن غیر محتمل به نظر میآمد و ثانیاً اگر ارتش سرخ به مرزهای آلمان میرسید معلوم نیست که پیش بینی لنین جامع عمل نمی پوشید و انقلاب آلمان با پیروزی روبرو نمیشد باید توجه داشت که احتمال پیروزی انقلاب آلمان در آن شرایط بسیار زیاد بود حتی در سالهای بعد و در زیر سیل توطئه ها و آدم کشیهای هیتلریها پیروزی کمونیستهای آلمان بیشتر محتمل بود تا پیروزی هیتلریها (به نوشته های آرتور کوستلر و فیشر مراجعه شود) و اگر جنگ داخلی در آلمان پیش میآمد پیروزی از آن کمونیستهای آلمان بود نه حزب ناسیونال سوسیالیست و لاقلاً اگر به توصیه های تروتسکی عمل میشد از پیروزی آسان هیتلر جلو گیری به عمل میآمد کیست که نداند هیتلر در تحصیل قدرت تا چه اندازه مدیون استالین بوده است ،

سوسیالیسم در یک کشور یا وجه نوین تولید آسیایی؟

نه مارکس و انگلس و نه لنین و تروتسکی هیچیک معتقد به امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور نبودند و چنین تصویری را به خاطر خطوط بداده بودند از میان آنها مارکس و انگلس حتی به امکان غلبه انقلاب پرولناریا در یک کشور نیز عقیده نداشتند، تنها تروتسکی برای اولین بار و لنین پس از او معتقد به امکان انقلاب پرولتاریا در روسیه شدند نه به عنوان یک انقلاب مستقل و مجزا که منجر به استقرار سوسیالیسم در یک کشور گردد بلکه به عنوان طلبه و آغاز انقلاب جهانی، لنین بطور صریح و تروتسکی صریح تر و مشروح تر از او انقلاب اکتبر را فقط مقدمه و گام نخستین برای انقلاب جهانی میدانستند. تئوری انقلاب مستمر تروتسکی در واقع از یک طرف امکان پیروزی انقلاب کارگران را در امپراطوری روسیه تشریح میکند و از سوی دیگر عدم امکان استقرار سوسیالیسم را در یک کشور واحد هم لنین و هم تروتسکی معتقد به این اصل بودند بعد از شکست انقلاب آلمان و محصور شدن روسیه تئوری انقلاب مستمر جای خود را به تئوری استالینی "سوسیالیسم در یک کشور داد همچنانکه تروتسکی و انقلابیون قدیمی جای خود را به استالین و وازدگان اجتماع که به گرد او حلقه زده بودند و اگذار کردند و مرنوشت انقلاب اکتبر سیر از جهت سوسیا لیسم به وجه تولید آسیایی" از انترناسیونالیسم به ناسیونالیسم روسی گردید.

مارکس حتی معتقد نبود که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در یک کشور

پیروز شود سپس به کشورهای دیگر گسترش یابد و بتدریج جهانی شود نخستین کسی که امکان چنین انقلاب مستمر و گسترش یا بنده را پیشبینی کرد تروتسکی بود، قبل از وی تمام بلشویکها و منجمله لنین معتقد به غلبه بورژوازی بر تزاریسیم و رشد کاپیتالیسم روسی بعنوان مقدمه نیرو

گرفتن پرولتاریا و انقلاب کارگری بودند در ۱۹۱۷ در واقع لنین تئوری انقلاب مستمر تروتسکی را پذیرفت (تزهای آوریل) و به همین جهت عده‌ای از بلشویکها در آن موقع ورد زبان‌شان شده بود که "لنین تروتسکیست شده است". انقلاب اکتبر در حقیقت، پیروزی تز تروتسکی بود.

عدم توجه به بالابردن نیروی تولیدی و بهبود وضع تولید

در نظام وجه تولید آسایشی، طبقه حاکم از ثروت و نعمت بیکرانی که حاصل کار اجتماع است برخوردار میباشد و نیروی کاررایگان و عظیمی را که در اختیار دارد در راه توسعه قدرت و رفاه خود و ایجاد کاخها، باغها و جهاد و مقابر عظیم برای خود بکار میگیرد تحصیل درآمد بیشتر از طریق فشار بیشتر بر توده ها و تشدید استثمار تا مین میشود و گاه بلکه اغلب و شاید همیشه از طریق غلبه بر اقوام همسایه و تحت یوغ درآوردن آنها و خراجگذار ساختن دولتهای کوچک و بزرگ اطراف، درآمد های بیشتری برای خزانه شاهان شرقی باستانی فراهم میآید جهان گیری و لشکر کشی یک وسیله اساسی برای تقویت بنیه مالی و استثمار انبوه مردم است. در این سیستم بهبود وضع تولید بالا آوردن راندمان کار و اصلاح شرایط کار به منظور افزایش سطح تولید کمتر توجه میشود این رویه در نظام طبقاتی بعدی یعنی نظام کاستهانی که جانشین وجه تولید آسایشی میشود از طرف صاحبان اراضی ادامه مییابد مالکان بزرگ که زمینها را از طریق تبول و غیره بدست آورده اند رویه طبقه حاکم سابق را در استثمار نیروی کار تحت اختیار خود ادامه میدهند و هر گاه به درآمدهای بیشتری احتیاج داشته باشند بر فشار بر رعایا میافزایند یا آنکه سعی میکنند قلمرو مالکیت خود را توسعه بخشند و رقبا را درهم شکسته خود جانشین آنها شوند... به این ترتیب وضع تولید ابزار تولید و نحوه کار قرنهای بدون تغییر باقی میماند و سکون و رکود حکمفرما میگردد تنها معماری، هنر های تزئینی و حجاری و ساختن کاخها و امثال آن که برای زندگی طبقات حاکم و ایجاد قصور و تزیین آنها و فتوحاتشان لازم است رونق مییابد ولی آنچه مربوط به زندگی اجتماعی و اقتصادی توده هاست در بونه فراموشی باقی میماند. مقایسه پیشرفتهایی که در امر معماری، حجاری،

هنرهای تزئینی و اسلحه سازی در این نوع جوامع صورت گرفته بارکودی که
 در زمینه تکامل ادوات و ابزار کار و نحوه تولید حکمفرماست واقعا شگفت
 آور است و حقیقت مهمی را بازگو می نماید

تفاوت رژیم بردگی با رژیم وجه تولید آسیایی از نظریه‌بنای اجتماعی

جامعه مدنی یونان از صاحبان برده تشکیل می‌یافت، بردگان جزو جامعه مدنی نبودند آنها ابزار ناطق "و خارج از شمار انسانها و اجتماع آنها بودند در جامعه مدنی که به این ترتیب از صاحبان برده تشکیل می‌یافت، هر عضو جامعه با عضو دیگر از هر حیث مساوی بود و افراد در واقع بمنزلهٔ اتمهایی بودند که با اجتماع خود جامعه را بوجود می‌آوردند به عبارت دیگر جامعه از اتم‌هایی تشکیل می‌شد که هریک مساوی با دیگری بود و از لحاظ حقوق اجتماعی و فردی در یک ردیف قرار داشتند تنظیم امور عمومی، مربوط به همهٔ اعضای جامعه بود حکومت و قانونگذاری و دستگاه قضا زایندهٔ ارادهٔ اعضای مساوی الحقوق جامعه بود در چنین اجتماعی حکومت جز بصورت دموکراسی امکان پذیر نبود و شکل دیگری نمی‌توانست به خود بگیرد. حکومت و قانون و حقوق موضوع مطالعه و بحث و فحص بود و به آن احتیاج بود منشاء حکومت منشاء قانون و حقوق فرد و اجتماع، مساوی بود که فکر متفکرین و دانشمندان را به خود مشغول میکرد و طبعا تالیفات مهم در این بابها انجام گرفت. در این جامعه خدایان نیز متعدد و هریک از لحاظ قدرت و نفوذ و امتیاز مساوی با خدایان دیگر بود خدایانی که در معرض رقابتها و حسادتهای یکدیگر قرار داشتند حتی زئوسها ژو بهترینها از این قاعده مستثنی نیست و او هم مانند خدایان دیگر است، خدایی است در شمار دیگر خدایان. خدای اول در میان خدایان مساوی و او نیز در معرض رقابتها و حسادتها و توطئه‌ها و دسیسه‌هاست...

ولی در جوامع شرقی مبتنی بر نظام وجه تولید آسیایی، شرایط دیگری حکمفرماست و با نظام اجتماعی یونان تفاوت عظیمی دارد در این جامعه، دو گروه متمایز و مشخص وجود دارند، یک طرف گروه حاکم یعنی دستگاه حکومت قرار دارد که معمولاً دارای منشاء ماوراء الطبیعه است و در

آب و انسانهای همدیگر در سرزمین ابرها، وجه عظیم است فرق بین انقلاب مصر حجر جدید در آسیا و اروپا و اینکه انقلاب مذکور در آسیا، در واقع دو انقلاب توأم با یکدیگر و غیر قابل تفکیک از یکدیگر بود: انسان نئولیتیک در غرب، با افشاندن بذر و درو کردن محصول بزرگترین انقلاب انسان آفرین را در آن خطه تحقق بخشید، ولی انسان شرقی برای این کار به یک انقلاب دیگر - به همان عظمت و اهمیت - نیاز داشت و آن آبیاری مصنوعی بود.^۱ ... بگذریم، این رشته سر دراز دارد و در این مقام به کار ما نمی‌آید.

باری، پس از مطالعه " سفرهای برنیه"، دانشمندی که در بالا از او نام بردیم، به دوست خود چنین نوشت: "... در باره" تشکیل شهرها در مشرق زمین، هیچ نوشته‌ای نمی‌توان یافت که درختان تر و الهام بخش‌تر و جالب‌تر باشد از نوشته "سالفورده" فرانسوا برنیه در کتاب (سفرها مشتمل بر توصیف دولتهای مغول بزرگ و غیره...). اینکه برنیه شکل اساسی پدیده‌های شرقی را - اواز ترکیه و ایران و هندوستان سخن می‌گوید - در این امر یافته است که در آنجا هیچ نوع مالکیت خصوصی زمین وجود ندارد، کاملاً " محق است. این است مفتاح واقعی بهشت شرقی... " (نامه مورخ دوم ژوئن ۱۸۵۲)^۲. چهار روز بعد دوستش به او پاسخ داد و در باره منشاء آن امری

۱ - در باره چگونگی تحولات مصر جدید در شرق، مراجعه شود به کتاب کم حجم و پرعق شادروان " گوردون چایلد" که در واقع بحری است انسر کورمای: Gordon childe: What happened in History penguin BOOKs 1965

۲ - این نامه و سایر نامه‌های متبادل بین آن دو که در صفحات بعد مستخرجانی از آنها را نقل خواهیم کرد تماماً " از نوشته آقای " توکی " آورد ما هم که وی نیز آنها را از متن آلمانی و از مجموعه:

که " مفتاح تاریخ شرق " به شمار آمده ، چنین نوشت : " ... به عقیده من ، دلیل اصلی ، شرایط آب و هوا به انضمام شرایط زمین و مخصوصاً وجود پهنه های بزرگ بیابانی است که از صحرای افریقا تا عربستان و ایران و هندو تانارستان تا مرتفع ترین فلاتهای آسیا ، گسترده شده است . آبیاری مصنوعی در این نواحی شرط اساسی کشاورزی است و این امر به عهده جماعتها ، ایالتها و حکومتهای مرکزی است ... " (از نامه مورخ ششم ژوئن ۱۸۵۳) و باز در جواب این نامه ، مارکس به دوست خود چنین می نویسد : " ... آنچه که حالت رکود این قسمت از آسیا ^۳ را - رکود علی رغم تشنجات بی حدی که سطح سیاسی را در بر می گیرد - کاملاً توضیح می دهد ، دونوع اوضاع و احوال است که متقابلاً سبب تقویت یکدیگر می شوند :

۱ - خدمات عمومی (کارهای عام المنفعه) امری است به عهده حکومت مرکزی .

۲ - در کنار حکومت مرکزی ، مجموع امپراطوری - صرف نظر از چند شهر بزرگ - به روستاهایی تجزیه می شود که دارای سازمان کاملاً مشخصی هستند و تقریباً دنیای کوچکی را تشکیل می دهند . " یونای " (رئیس دهکده) ^۱ . اغلب پادگاری از اعمار کهن است . در بعضی از این جماعتها ،

Marx-Engels Brierwechsel:vol

و به ترتیب از صفحات ۵۷۲ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۸۹ نقل نموده است :

F.Tokei le Mode de productionAsistique
dans oeuvre de Marx et F.Engelse:La pensee
1964 P.4-55

۳ - منظور هندوستان است .

۱ - قابل توجه آقای دیاکونف که در صورتی که مصلحت بدانند می توانند

زمین دهکده‌ها به طور اشتراکی کشت و زرع می‌شود و در اغلب آنها هر متصرف مزرعه خود را می‌کارد... این اجتماعات شاعرانه که جز مراقبت شدید از مزرعهای دهکده‌شان در برابر دهکده مجاور کار دیگری ندارند، هنوز هم تقریباً "به طور کامل در مناطق شمال غربی هند که انگلیسیان فقط اخیراً به آنجا رسیده‌اند، وجود دارند، به گمان من برای استبداد راکد شرقی، اساسی محکم‌تر از این نمی‌توان تصور کرد..." (از نامه مورخ ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳)

و در "نیویورک دیلی‌تریبون" شماره ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳ تحت عنوان (The British rule in India) مقاله زیر را به امضای او می‌خوانیم: "آب و هوا و شواطط سرزمینی و مخصوصاً پهنه وسیع بهایانها که از صحرای افریقا، از طریق عربستان و ایران و هند و تاتارستان تا مرتفع‌ترین فلاتهای آسیا، دامن خود را گسترانیده‌اند، سبب پیدایش آبیاری مصنوعی به وسیله کانال‌ها و موسسات آبیاری شد که پایه کشاورزی شرقی را تشکیل می‌دهد. همچنانکه در مصر و هندوستان طغیانهای آبراهه منظور حاصلخیزی زمین مورد استفاده قرار می‌دادند، در بین‌النهرین و ایران و غیره، از آبیاری که دارای بستر مرتفع هستند برای آبیگری کانالهای آبیاری استفاده می‌نمایند. این ضرورت حاد یعنی لزوم استفاده اقتصادی از آب به وسیله جماعتها که در غرب، مباحثت آزاد را به سوی همکاری و تعاون داوطلبانه (مانند فلاندر و ایتالیا) سوق داده است، در شرق که تمدن در سطح پائین‌تری قرار داشته و وسعت سرزمین‌ها بیش از آن حد بوده که همکاری داوطلبانه ممکن شود، همان ضرورت، دخالت قدرت مرکزی حکومت را ایجاد

با "ویس پتی" و "دهیوتی" در سازمان دهکده‌های مانناشی و مادی و هخامنشی مقایسه نمایند.

کرده است. . . ."

و در معروفترین کتاب او چنین می‌خوانیم :

" توزیع آب در هندوستان یکی از پایه های مادی قدرت مرکزی و استیلای آن بر سارمانهای کوچک تولید جماعتی است - سازمانهایی که برانگنده و فاقد ارتباط پایکدیگرند - فاتحان مسلمان هند ، این نکته را بهتر از جانشینان خود انگلیسیان - دریافته بودند . کافی است قحطی ۱۸۶۶ را که در منطقه اوریسادر بنگال به قیمت جان بیش از یک میلیون هندی تمام شد ، یادآوری نماییم ."

و در همان اثربار می‌خوانیم : " این جماعتهای کوچک هندی که میتوان رد آنها را تا قدیم ترین اعصار بدست آورد و هنوز هم قسمتی وجود دارند بر اساس تسلط عمومی زمین ، بر اساس انضمام به واسطه کشاورزی و حرفه هاو بر اساس یک تقسیم کار تغییرناپذیر . . . بنا شده اند . این جماعتها که بر روی زمینی به وسعت یکصد تا یک هزار آکر مستقر هستند ، سازمانهای تولیدی کاملی را تشکیل می‌دهند که از عهده جمع حواجی خود بر می‌آیند . قسمت اعظم محصول به مصرف به واسطه جماعت اختصاص می‌یابد و بهیچ وجه شکل کالا به خود نمی‌گیرد به نحوی که تولید مستقل از تقسیم کاری است که در اثر مبادله در مجموع جامعه هندی به وجود آمده است ، تنها آن قسمت از محصول که اضافه بر مصرف است به صورت کالا در می‌آید و ابتدائاً " در اختیار دولت قرار می‌گیرد که از قدیم ترین زمانها قسمتی از آن را به عنوان رانت زمین به صورت جنس دریافت می‌دارد . این جماعات در بخشهای مختلف هند ، شکلهای متفاوت به خود می‌گیرند . در ساده ترین صورت ، جماعت ،

Capital: (trad Molitor, ed: costes, paris - ۲

1946) ; 1946) : Livre I, Tome III, P. 204

زمین را به طور مشترک کشت و زرع می‌کند و محصول را بین اعضای خود تقسیم می‌نماید. درحالی که هر خانواده در مسکن خود به‌کارهای خانگی از قبیل ریسندگی بافندگی و غیره اشتغال دارد... سادگی سازمان تولیدی این جماعات که از عهده تمام حوائج خود برمی‌آیند، دائما به همین صورت تکرار می‌شود و اگر یک بار برحسب اتفاق یکی از آنها از میان برود، مجدداً در همان محل و با همان نام یک جماعت جدید تشکیل می‌یابد و این امر کلید رمز تغییر ناپذیری جامعه آسیائی را بدست می‌دهد، تغییر ناپذیری که به وجهی شگفتی آور، با انحلال و تشکیل مجدد دولتهای آسیائی و تغییرات شدید و بی دریغی حاکمات سلطنتی متناقض است: بنیان عناصر مهم اقتصادی جامعه از تاثیر تمام تشنجات قلمرو سیاسی دور و برکنار می‌ماند...^۱

و ایضا "در همان کتاب می‌گوید: این ضرورت محاسبه دوره‌های طغیان رود نیل بود که نجوم مصری را به وجود آورد و در عین حال از طریق مدیریت امور کشاورزی سبب استیلا و سلطه فرقه کاهنان گردید..."^۲

... ولی جان کلام و نکته حساس در تئوری "وجه تولید آسیائی" عبارت از بحث در باره منشأ دولتهای شرقی است، همان مطلبی که سرانجام کار را به مباحثات لنینگراد کشانید. واضحین نظریه مذکور، باتکیه بر ضرورت مباشرت در امر آبیاری و عدم امکان مباشرت فردی در این مسئله حیاتی، به استنتاج پرداخته، تاثیر این امر را در پیدایش "دولت" و "طبقات" در مشرق زمین مورد بررسی قرار می‌دهند: به عقیده آنان، در تحول تاریخی اروپا، تجزیه جماعت بدوی در اثر رشد قوای تولیدی - و

تقسیم آن به دو طبقه "متخاصم" برده داران" و "برندگان" و تعارض منافع و مبارزه آن دو طبقه، سبب و منشاء پیدایش دولت بوده که از همان آغاز دستگاهی است متعلق به یک طبقه که برای حفظ تعادل و نظم اجتماعی به سود برده داران در برابر بردگان بکار برده می شود و حال آنکه در تحول تاریخی شرق، دولت از منشاء دیگری نشأت می یابد که با منشاء اروپائی آن یکی متفاوت است.

به عقیده واضعین نظریه وجه تولید آسیایی "مباشران امر آبیاری" یعنی متصدیان منافع عمومی جماعت، نطفه اولیه دولتهای شرقی را تشکیل داده اند و از استعاله تدریجی آن مباشران و تبدیل آنان به طبقه حاکم برجماعت، دولت پدیدار گشته است و به صورت دستگاهی مافوق اجتماع و مسلط برجماعه درآمده است و این استعاله در زمانی کم و بیش طولانی صورت گرفته است: نخست "جماعت" بوده است و عده ای "خادمان" و "مباشران امور" آن، در مراحل بعد همگام با افزایش تولید و ترقی میزان باردهی کارانسان، "جامعه و مباشر" کم کم جای خود را به "تابع و متبوع" و آنگاه به "محکوم و حاکم" و سپس به "استثمار شونده و استثمار کننده" واگذار کرده اند و پایه های این تغییرات، اختلاف در سطح ثروت و مستمند و غنی پدیدار گشته و به نوبه خود تقسیمات ثانوی و گروههای اجتماعی (کاست ها) را بوجود آورده است... مسأله مهمتر از آن است که در بدو امر جلوه می کند، یک بار دیگر توجه کنیم: در شکل اروپائی تکامل، نخست جامعه به طبقات تقسیم می شود و سپس از تعارض منافع طبقات، دولت نشأت می یابد. ولی در شکل شرقی بطور، نخست دولت پدیدار می شود، جامعه به دو طبقه، طبقه حاکم و طبقه تحت حکومت یا طبقه استثمار کننده و طبقه استثمار شونده، تجزیه می شود و کاستهای مختلف پدید می آیند. چند متن ساده زیر، منشاء دولت شرقی را در تئوری وجه تولید آسیایی

نشان می‌دهد:

" چگونه ایفای وظیفه اجتماعی (Fonction Sociale) در طول زمان توانسته است به تسلط برجایه منجر شود؟ چگونه در آنجا که شرایط مساعد بوده است، خادم اولیه به مخدوم تبدیل شده است؟ و چگونه این مخدوم به قیافه مستبد یا ساتراپ شرقی... درآمد؟ در اینجا آنچه مهم است این است که مشاهده می‌کنیم، در همه جا، ایفای یکوظیفه اجتماعی، پایه و اساس سلطه سیاسی است و این سلطه سیاسی در طول زمان، تا آنجا امتداد یافته که ایفای همان نقش اجتماعی ادامه داشته است. از حکومت‌های مطلقه در ایران و هند که به تعداد کثیر در طول تاریخ در پی هم آمده و رفته‌اند، هریک بخوبی می‌دانست که قبل از هر چیز " مباحث عمومی امر آبیاری دره‌ها " است، امری که بدون آن هیچ کشت و زرع امکان پذیر نیست. انگلیسیان بهیر، این نکته را در هندوستان دریافته‌اند و کانال‌های آبیاری و بندها را به حال خود گذاشتند تا ویران شد و سرانجام اکنون در اثر تجدید منظم قحطی‌هاست که متوجه شده‌اند، آنها بگانه فعالیت‌های را کرده‌اند که می‌تواند به سلطه آنها برهند جنبه شروع بدهد. لاقلاً به همان میزانی که اسلافشان از آن برخوردار بودند. " ^۱ و نیز:

" صورت ابتدایی تقسیم کار در میان هندیان و مصریان... سبب پیدایش کاستها می‌شود... " ^۲ چنانکه می‌بینیم در تئوری وجه تولید آسایشی، از استحاله تدریجی " مباحثان امر عمومی آبیاری دره‌ها که بدون آن هیچ نوع زراعتی ممکن نیست " دولت نشأت می‌یابد؛ در اینجا نه از تقسیم جامعه اولیه به " بردگان " و " برده داران " خبری هست و نه از بعثت دولت از

1-Anti Duiring, ed, Sicial, P. 211-212

2-I de'ologie Allemande, ed, Sockal, P, 187

تعارض منافع آن طبقات.

در "آنتی دورینگ" مولف با بیانی دور از هرگونه ابهام نشان میدهد که در جوامع شرقی از "بردگان" در مناسبات تولیدی، اثری نیست، او بردگی را به دو نوع: "بردگی خانگی" و "بردگی تولیدی" تقسیم می‌کند و نتیجه می‌گیرد که استفاده از بردگان در مناسبات تولیدی که صفت مشخص نظام یونان و روم است، در مشرق زمین وجود نداشته و از "بردگان تولیدی" جز به طور استثنایی و در قلمرو محدود معابد و دربارها، اثری دیده نشده است و نقش بردگان خانگی در تولید کالا، بسیار ناچیز و غیرمستقیم بوده است.^۳ به عقیده وی، بردگی خانگی در شرق، امری سوای برده داری تولیدی است.^۴ در شرق برده اساس تولید مستقیم نیست، بلکه تأثیر او در تولید، غیر مستقیم و به عنوان عضو خانواده (بردگی پدر سالاری) است...^۴ و سرانجام با توجه به تمام مراتب فوق است که مارکس در یکی از معروفترین و مهمترین آثار خود: (Introduction General à la Critique de l'e'conomie politique.. (1854)

۳ - تنها استثنایی که براین نظر "فردریک انگلس" می‌توان ذکر کرد البته امری استثنایی و منحصر به فرد است، استفاده از کار بردگان توسط افراد و مؤسسات خصوصی برای تولید کالا در زمان خلافت عباسیان است. چنانکه می‌دانیم در آن دوره، عده کثیری برده را برای تهیه نمک طعام در اطراف بحره مجتمع و به کار واداشته بودند و همین امر منشاء شورش بزرگ بردگان شد که سالیانی به طول انجامید و این، موردی منحصر در تاریخ ایران و بین النهرین است. بخوبی می‌توان حدس زد که نویسنده "آنتی دورینگ" از این جریان بی اطلاع بوده است ولی تردیدی نیست که اگر مطلع هم میشد تغییر در نظریه خود نمی‌داد، بلکه آن را به عنوان یک استثنا و موردی نادر ذکر می‌کرد.

چندین سال پس از آغاز مطالعات شرقی، وجوه مختلف تولید،
را در دورانهای تکامل تاریخی به چهار وجه: آسیایی، باستانی (یونان و
روم) فئودالی و بورژوازی تقسیم کرده است: ۱)...
چنین بود تئوری حاکم بر شرقی شناسی شوروی و نظرگاه مستشرقین آن
کشور تا سال ۱۹۳۱.

مطلب را در همین جا قطع می‌کنیم و به سراغ مباحثات لنینگرادمی‌رویم
و فقط اضافه می‌نمایم که مؤسسه دولت شوروی نیز تا پایان عمر پیرو "نظریه"
وجه تولید آسیایی بود و غیر از اشارات متعدد، در مقالهای که در اواخر
۱۹۱۴ در انسیکلوپدی گرانات (Encyclopaedia Granat) نوشته،
وجوه تولید را در دورانهای مختلف به همان چهار وجه مذکور تقسیم نموده
است. آئین یادآوری هم لازم است که در این مقام ما به صحت و سقم تئوری
وجه تولید آسیایی و عقاید واقعین و پيروان آن کاری نداریم، و آنچه مورد
توجه ماست روشن ساختن "دستور بحث" در جریان "مباحثات لنینگراد"
است که ما با تئوری مغلوطی که به عنوان نتیجه "مباحثات عرضه شد و با
درست‌تر بگوئیم با انطباق آن تئوری بی‌اساس، با تاریخ ایران باستان
کار داریم.

1-Karl Marx: *oeuvres* (Trad. M. Rubel)
Tome I; (Introduction General a la
critique...) P. 261 (ed. Gallimard, Bib

۲ - به نقل از "کارل ویت فوگل":

Karl A. Wittfogel: *Oriental Despotism*;
yale university; 1964; P. 378

از ۱۹۲۵ به بعد، تئوری وجه تولید آسیائی در شوروی برای حکومت وقت، تولید مزاحمتهائی می نمود. نباید تصور کرد که این مزاحمتهای تنها به سبب اشارات نامطبوع به "دولتی که خود، یک طبقه است" و "طبقه" حاکم مرکب از مباحثان امور عمومی و "دولت کارمندان" و تبدیل خادم به معدوم" و گنایاتی از این قبیل بوده است: آنچه تئوری مذکور را دروضع خطرناکی قرار داد، این بود که در اوضاع و احوال بحرانی سالهای بین ۱۹۲۶ و ۱۹۲۹، آن نظریه قدیمی با مسائل سیاسی روز تماس مستقیم پیدا کرد و عمیقاً و بدون امکان مصالحه در برابر سیاست شرقی استالین (درچین) قرارگرفت. سیاستی که در آن سالها به شکست قطعی منتهی شده بود، تئوری مذکور، غلط بودن اساس تحلیلهای استالین را در مورد ساختن جامعه چینی نشان می داد. برحسب اتفاق (یا غیر اتفاق؟) در آن سالها، مقالات و رسالات مهمی در باره تئوری وجه تولید آسیائی و انطباق آن با تاریخ باستانی شرق انتشار یافته بود که یکی از آنها مجموعه کامل مقالات و نوشته های واضعین نظریه مذکور در باره چین و هندوستان بود که توسط "ریازانوف" (Riazanov) مدیر مهمترین انستیتوی علوم اجتماعی شوروی از میان آثار و مؤلفات آنها گردآوری و طبع شد، ولی مهتر از آن، مقالات پروفیسور وارگا بود که برای نخستین بار تئوری مذکور را برای تحلیل باستانی چین به کار برد. وی طی دو مقاله که یکی را در مجله "بلشویک" و دیگری را در نشریه رسمی کمینترن منتشر ساخت، اظهار عقیده نمود که مباحثات امور مربوط به آب، اهم از اقدامات استحفاظی (جلوگیری از طغیان آب) و تدابیر احتمالی (حفر کانالها به منظور آبیاری) مسئله اساسی جامعه قدیم چین و عامل اصلی در چگونگی تحولات تاریخی آن سرزمین بوده است. . . . در چنین اوضاع و احوالی است که می بینیم، برای نخستین بار تنی چند از نویسندگان آن کشور، از جمله آقای "یولک" (Yolk) و آقای

"استرووه" (Strouve) (فعلا "آکادمیسین استرووه که خوانندگان تاریخ ماد، با نام او کاملاً آشنا هستند - چه آقای دیاکونف در موارد متعددی ایشان را به شهادت طلبیده‌اند)؛ به نشر مطالبی در باره تاریخ چین پرداختند که بی سابقه و تغییر آشکار تئوری سابق بود و از آن چنین برمی‌آمد که مراحل سه گانه بردگی، فئودالیسم و بورژوازی، خط سیر تاریخی تمام جوامع بشری بوده‌است. نویسندگان مذکور ادعا کرده بودند که منظور واقعی واضعین تئوری وجه تولید آسیائی "چنان" نبوده، بلکه "چنین" بوده است. گروه "بولک - استرووه" با اعتراضهای سخت پروفسور "وارگا" روبرو شدند که آنها را شدیداً مورد ملامت قرار داد و متذکر شد که اگر منظور واضعین تئوری مذکور "چنین" می‌بود "چنان" نمی‌بود، خودشان آنقدر دارای استعداد بوده‌اند که بتوانند به صورت مورد ادعای استرووه مطلب را بیان کنند، ولی هنگامی که استالین، آشکارا از نظریه بولک و استرووه جانبداری کرد، موضوع بفرنج شد و کار به بن بست کشید. در چنین شرایطی بود که پروفسور وارگا، خواهان سامان دادن یک بحث و انتقاد رسمی درباره نظریه "وجه تولید آسیائی" شد، پیشنهادی که بیدرنگ مورد قبول واقع و در پی آن در فوریه ۱۹۳۱ کنفرانس مذکور منعقد گردید.

دیالوگ آتن و دیالوگ لنینگراد: اگر برای "دیالوگ" نوع افلاطونی، دو طرف متساوی الحقوق با برابری کامل احترامات لازم بود و نتیجه، دیالوگ، از پیش معلوم نمی‌گشت بلکه نتیجه، همان بود که از کوشش مبادقانه و متقابل طرفین مباحثه و در اثر "وضع" و "نفی" بی در پی و در پایان بحث به دست می‌آمد، در دیالوگ نوع "استرووه - استالین" فقط یک طرف کافی بود و احتیاج به "وضع" و "نفی" و "جمع" نبود، زیرا "حکم" شده بود که مباحثه کنندگان (؟) نتیجه، معینی را اعلام دارند. این است که می‌بینیم در کنفرانس مذکور، هیچ یک از طرفداران نظریه "وجه تولید

آسیائی " و حتی پیشنهاد دهند " اصلی منی " بروفسور وارگا " را به مباحثه (۲) راه ندادند . در کنفرانس اساساً از " قدیمی ها " احدی دعوت نداشت و کنفرانسی بود یکپارچه ، و در چنین محکمه ای بود که تئوری مذکور به طور غیابی و بدون حضور وکلای مدافع محکوم به مرگ شد و حکمی صادر گردید که نه قابل واخواهی و نه فرجام پذیر بود . و نیز از همین جا بود که شالوده " یک تئوری جدید برای مطالعه در تاریخ شرق گذارده شد .

در " مباحثات لنینگراد " تاریخ محکوم گردید که برطبق الگوهای معین تحول یافته بوده باشد و بدون استثنا ، چه در شرق و چه در غرب ، از مراحل سه گانه (بردگی ، نفوذالیم و بورژوازی) عبور نموده بوده باشد از این پس مورخان و جامعه شناسان و شرق شناسان آن کشور در وضع و موقع غم انگیزی قرار می گیرند ؛ آنها موظف می شوند که برای تمام کشورهای شرقی یک دوره اقتصاد برده داری " کشف " کنند از این پس دیگر " تحقیق " در تاریخ جای خود را به " تطبیق " واقعیات با فرضیات می دهد از این پس رفتار جامعه شناسان و شرق شناسان در آن کشور (و نیز در چین کنونی) با حقایق تاریخ شرق ، یادآور رفتار هراس انگیز پروکروست (Procruste) با مسافران تیرهخت است ؛ آنها نیز تاریخ شرق را بر روی دو قالب آهنین خود (بردگی و نفوذالیم) قرار می دهند اگر از قالب زیادتر آمد ، قسمتهای زاید رااره می کنند و چنانچه کوتاه تر آمد ، از هر سو آن را می کشند تا با قالب برابر شود^۱

۱ - " پروکروست " یا " پروکوست " راهنمای یونان بود بر سر راه آتن . وی تنها به غارت اموال مسافران قناعت نمی کرد بلکه آنها را با شکنجه ای دردناک به قتل می رساند ؛ پروکوست دو تخت خواب از آهن ساخته بود ، یکی کوتاه و دیگری دراز ، مسافران بلند قد را بر تخت خواب کوتاه

در آغاز " . . . کنفرانس لنینگراد نتیجه گرفته بود که وجه تولید آسیائی همان فتودالیم است و این دو، یکی هستند و آن " وجه " فقط یکی از صور فتودالیم به شمار می رود . . . تا آنکه در ۱۹۳۴ — آکادمیسین کووالف (KOVALEV) پیشنهاد کرد که وجه تولید آسیائی را یک نوع شرقی از نظام سردگی به شمار آورند . از آن تاریخ تا امروز ، نظرگاه رسمی تاریخ نگاری شوروی چنین است و این همان نظرگاه آکادمیسین استرووه است که در ۱۹۴۰ مقاله‌ای مشتمل بر ده اصل به رشته تحریر درآورد . همان مقاله‌ای که با استقبال فراوان به عنوان آنکه " کار وجه تولید آسیائی را یکسره کرده است " روبرو شد و نیز این همان نظرگاه کنفرانس مورخان شوروی متخصص در تاریخ دوران باستان است که در ۱۹۵۲ منعقد و گزارشهای آن در ۱۹۵۳ منتشر گردید . . .^۱

و اکنون چه خوب راهنمایی می کند آقای " کوئومو جو Kouo Mo Jo

ضمن نوشته " خود در باره " جامعه برده داری چینی " که در مجله " تحقیقات بین المللی " شماره دوم — سال ۱۹۵۷) به چاپ رسانده است . آنجا که می فرماید : " یک مرحله برده داری دارای ضرورت مطلق است و حال که متون در این باره تقریباً خاموشند ، باید باستان شناسی را به حرف زدن واداشت ! . . .^۲ وجه خوب به کار بسته اند این راهنمایی را آقای دیاکونف که نه تنها از موجودات بی زبان ، اقرار کشیده اند ، بلکه در برابر موجودات زبانداز و حتی زبان دراز — آن هم به تعداد یک لشکر — نیز بخوبی از عهد برآمده اند و سی هزار و اندی لوحه های گلین تخت جمشید

می خواهند و قسمتهایی از بدن آنها را که از تخت خواب خارج قرار می گرفت اژه می کرد و در مورد مسافران کوتاه قد به کس عمل می نمود آنها را بر تخت خواب دراز قرار می داد و اعضاء جوارح آنها را هرسو می کشید . سرانجام " تزه " مردم را از شر او خلاص کرد و با همان شکنجه به قتلش رسانید .

را، زبان بریده به کنجی افکند مانند و سپس هر چه خواستند از آنها اعتراف گرفتند...

این قسمت را با یادآوری یک مطلب به پایان برسانیم و به سراغ "تاریخ ماد" برویم: آقای دیاکونف از اینکه "هرتسفلد" نظام ایران هخامنشی را متودالیت به شمار آورده است سخت به هم برآمده و او را مورد ملامت قرار داده است.

در این مورد ما هم به آقای دیاکونف حق می‌دهیم، واقعا "خطای بزرگی" است، درباره نظام هخامنشی سخن از فتودالیزم به میان آوردن و داریوش را مظهر و نماینده سینیورهای فتودال دانستن و چنین خطایی برچنان دانشمندی البته نابخشودنی است... و به این مطلب هم فعلا "کاری نداریم" که خطای بزرگتری است، نظام مذکور را به قالب "برده داری" بردن و حوادث سال ۵۲۲ ق.م. را چیزی از نوع شورش غلامان رومی معرفی کردن و داریوش را در ردیف "کراسوس" و "فلیپ عرب" نماینده و مظهر طبقه برده داری جلوه دادن... از این همه بعدا "بحث خواهیم کرد".

نکته‌ای که فعلا "می‌خواهیم متذکر شویم"، این است که آقای دیاکونف خودشان نیز در معرفی این خطر بوده‌اند که نظام هخامنشی را همچون پرفسور هرتسفلد یک نوع فتودالیزم به شمار آورند و اگر به این چاله نیفتاده‌اند فقط به خاطر این است که چاپ کتاب ایشان مربوط به سال ۱۹۵۶ است و چنانچه آن را در سالهای بین ۱۹۳۱ و ۱۹۳۴ منتشر ساخته بودند - یعنی سالهایی که به موجب تصمیم اولیه کنفرانس لنینگراد، مقرر بود نظامهای باستانی شرق را نوعی فتودالیزم به شمار آورند - تردیدی نیست که در آن صورت ایشان هم - با اختلاف در تئوری و نظرگاه - به همان راه هرتسفلد می‌رفتند و در آن حال چه بسا به جای فتاوی آکادمیسن استرووه، قسمتهایی از استنتاجات هرتسفلد را گواه می‌آوردند!

اینک به بررسی اجمالی تاریخ ماد بپردازیم و نخست روش مؤلف را در این کتاب مورد توجه قرار دهیم .

روش تحقیق : در اینجا بهتر است قلم را به دست خود ایشان بدهیم که با عباراتی رسا ، روش خود را چنین تشریح می کند : "... قلت فوق العاده " منابع و یک جانبه بودن آنها و اختلاف و تضاد عجیبی که در مورد تاریخ برخی اعمار در میان آنها وجود دارد ، هر پژوهنده ای را ناگزیر می سازد که عرصه فرض و گمان را بسط دهد . در هیچ یک از تاریخهای عهد عتیق به قدر تاریخ ماد ، این همه اظهار نظرهای گوناگون و ضد و نقیض و غالباً " بی اساس و عجیب و غریب به عمل نیامده است . بدیهی است که کتاب حاضر نیز از فرض و حدس عاری نیست ، گرچه مؤلف کوشیده است تا توسن حدس و گمان را مهار کند و فرضیات خویش را بر مدارک بسیار مثبت و بی غرض مبتنی سازد ، ضمناً " هر بار که استنتاجی بر پایه فرض و حدس باشد مؤلف تذکر داده است تا انتابچی که بر مبنای استوار قرار ندارد ، به خواننده تحمیل نگردد .^۱ بالطبع جریان ظاهری وقایع را که مؤلف به باری استنتاج بیان کرده ، نمی توان از هر جهت درست و بی نقص پنداشت .^۲ ... مؤلف در بیان

۱ - مع الاسف در مورد فرضیات اساسی بخصوص آن فرضی که مؤلف ، پایه تمام استنتاجات خود قرار داده و جمیع حوادث را با آن تطبیق نموده اند ، تذکری دایر بر فرضی و حدسی بودن آن نداده اند ، سهل است آن را بکسر از قلمرو فرض و گمان خارج دانسته ، امری بدیهی و تردید ناپذیر جلوه گر ساخته اند . از قدم نخست یک امر مسلم است و آن برده داری بودن جوامع انسانی و مادی و هخامنشی است .

۲ - اگر استنتاجات فقط در مورد " جریان ظاهری وقایع " بود ، چنانچه مؤلف تذکری هم نمی دادند چندان لطمه ای وارد نمی آمد و تاریخ ماد را از

واحدهای جریان تکامل اجتماعی ماد بادشواریه‌های بزرگ روبرو شد و باقلت فوق‌العاده^۱، مطلب و منابع مصادف گشت. با این حال تئوریهای علمی نقطه^۲ اتکای محکمی برای شخص محقق می‌باشد. اوضاع و احوالی که همنان پیدایش جامعه^۳ برده‌داری بوده است و نخستین گامهایی که جامعه^۴ مزبور در طریق تکامل برداشته به حدی مورد مذاقه^۵ نظری دانشمندان شوروی قرار گرفته که بعضی در دست داشتن چند مدرک پراکنده و آثار و امارات غیر مستقیم و غیره می‌توان جریان و مشی تکامل را چنانچه تقریباً " موافق با حقیقت باشد به طور کلی - مشخص نمود و پیشرفت هر مرحله را جداگانه همین کرد. " ^۱

(از صفحات ۴ و ۵ مقدمه^۶ مولف) .

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این کتاب موضوع مطالعه^۷ بررسی اوضاع و احوالی که همنان پیدایش دولتهای ماننایی و مادی و هخامنشی بوده^۸ نیست، بلکه تطبیق آن دوره‌هاست با " اوضاع و احوالی که همنان پیدایش جامعه^۹ برده‌داری بوده است. " . . . مولف از همان قدم اول، این فرض را که اوضاع و احوال جوامع مذکور همنان با پیدایش برده‌داری بوده است، به صورت یکاصول به عنوان معیار و مقیاس می‌پذیرد. نتیجه اتخاذ چنین روشی آن شده است که آقای دیاکونف آنچه را که خود احتیاج به اثبات دارد به جای دلیل به کار برده است. ^۲

مسیر واقعی خود خارج نمی‌ساخت، افسوس که استنتاجات، مربوط به بطون و بنیانهای اقتصادی - اجتماعی است.

۱- تاکید در اینجا و در هر جای دیگر این مقاله از منتقد است. اگر در موردی جز این باشد یادآوری خواهد شد.

۲ - جمله از آقای دیاکونف است که در مقام انتقاد از " هرتسفلد "

بیان داشتند.

خواننده که به اعتبار "آکادمی ناشوک"، اعتباری برای کتاب قائل است، نزد خود می‌اندیشد که لابد مولف از مطالعه در احوال آن جوامع به چنین نتیجه‌ای رسیده و خواسته است آن را در مقدمه یادآور شود. پس به خود وعده می‌دهد که دلایل و مدارکی که مولف را به نتایج کلی فوق رسانده است در کتاب خواهد یافت. اما دریغ! هر چه در متن و حواشی جستجو می‌کند حتی برای نمونه هم یک دلیل به او عرضه نمی‌شود و در عوض، آنچه خود احتیاج به اثبات دارد، در همه جا به جای دلیل در برابر او گذاشته می‌شود و به فواصل، اینجا و آنجا و گاه بدون هیچ گونه تناسبی جملاتی را می‌بیند که مانند وصله ناجور به تن متن چسبیده است.

جای تاسف است که دانشمندی جامع‌الشرایط چون آقای میخائیلویچ با آن وسعت معلومات و آن همه مدارک و امکانات، در یک کار علمی، از قدم اول، روش علمی تحقیق را به دور افکنده‌اند و به جای آنکه ابتدا روابط و مناسبات تولیدی را در جوامع ماننا و ماد و هخامنشی مورد بررسی قرار دهند و شرایط حاکم بر اقتصاد کشاورزی و حرف و مبادلات و وضع مالکیت زمین و حق انتفاع آن و روابط جماعات کشاورزی با زمین و نحوه توزیع محصولات و ملاک آن توزیع و روابط دولت با دهقانان و سایر اهالی کشور و کیفیت مالیاتها و طریقه وصول آنها و بیگاری کشوری و لشکری و مسافلی از این قبیله را دور از هر گونه پیش داوری، بررسی نمایند و آنگاه اگر در چنین مجموعه‌ای یعنی در مناسبات تولیدی اجتماع و بنیانهای آن، با اقتصاد بردگی و "برندگان" و "برده داران" روبرو گردیدند و وجود آنها را تشخیص دادند به استنتاج بپردازند و نظام آن جوامع را برده‌داری به حساب آورند، و تنها پس از طی این مراحل، در مواردی که آن هم با رعایت جوانب احتیاط به قیاس و تشبیه متوسل شوند، درست در جهت عکس حرکت کرده‌اند و ساختمان خانه را از سقف شروع نموده‌اند یعنی ابتدا وجود

نظام برده‌داری را امری مسلم و قطعی گرفته‌اند با استناد به آن ، به استنتاج و توضیح مسائل پرداخته‌اند و نتیجه آن شده که خانه اصلا " های بست ندارد و عجب تر آنکه مناظری از زندگی اقتصادی و اجتماعی ایران بین قرن هشتم تا چهارم قبل از میلاد که مولف در ذیل عنوان برده‌داری ، جسته و گریخته به دست می‌دهد ، هیچ با قضاوت‌های قبلی ایشان سازگار نیست ، سهل است درست در جهت عکس آن قضاوت‌هاست و برود آنها دلیل است .

خواننده در اینجا با نظامی روبرو می‌شود که در آن تقریبا " اثری از مالکیت خصوصی زمین به چشم نمی‌خورد و هر چه هست "حق انتفاع" است که آن هم نه به افراد بلکه به گروه‌های کشاورزان تعلق دارد که به صورت جماعات در واحدهای ارضی پراکنده ، به کشت و زرع مشغولند و در هیچ‌جا نه اثری از خصوصیات نظام فئودالی می‌بینند و نه نشانه‌ای از سازمان‌های تولیدی برده‌داری ؛ و در بالای سر جماعات و چند شهر عمده ، "دولت " را می‌بینند با تمام صفات و مشخصاتش و نظام اداری متمرکز و سامان یافته‌اش و در جماعات ، کشاورزان را می‌بینند که به سباهیگری فرا خوانده می‌شوند . ولی با این همه مولف بی در پی با خواننده از نظام برده‌داری سخن می‌گوید و به مناسبت — و اغلب بی مناسبت — آن قدر این جمله و نظایر آن را تکرار می‌کند که رفته رفته مطلب ملکه ذهن خواننده می‌شود و هم در چنین کتابی است که مولف از دست " هر تفلد " ناله سر می‌دهد و از "لحن تلقین آمیز " او شکوه می‌کند !

باری ، برای اینکه ببینیم چگونه ایشان آنچه را که خود محتاج اثبات است ، به جای دلیل به کار برده‌اند ؛ به این مشتق موارد که نمونه خروار است توجه کنید و بنگرید چگونه ادعا بر جای دلیل نبسته است :

"... در آغاز هزاره اول ق. م. ، جامعه مزبور (ماد) وارد مرحله

جدیدی شد و دوران پیدایش طبقات و ایجاد جامعه برده‌داری آغاز گردید ..."

(صفحه ۱۷۸) چرا؟ به چه دلیل؟ - هر چه در پس و پیش عبارت جستجو کنید دلیلی نخواهید یافت، بلکه بر عکس، مولف در پس همین جمله می گوید: چون در این مورد هیچ دلیل و مدرکی نیافته است به امتناع کلی پرداخته است! (البته در باره آغاز برده داری و زمان پیدایش طبقات که مولف از طریق استنتاج آن را مربوط به هزاره اول ق. م. دانسته است و نه درباره اصل موضوع که آن اصلاً "احتیاجی به اقامه دلیل و حتی استنتاج ندارد چون از بدیهیات است!) و موردی دیگر: "... ولی محتملاً" این قرابت (قرابت زبانهای پارسی و پارسی) اهمیت ثانوی دارد و شاید نتیجه تاثیر متقابل زبانهای مادی و پارسی و پارسی در یکدیگر بوده است که دوران اتحاد اداری و نظامی این سرزمینها در پایان زمان بنده داری و آغاز قرون وسطی موجب آن تاثیرات گشته بود... " (صفحه ۸۹ و صفحه ۹۰) - قرابت و تاثیر متقابل درست! اتحاد نظامی و اداری هم درست! ولی زمان "بنده داری" و "قرون وسطی" از کجا سر بر آورده است؟

و باز می گوید: "کشور ماد در پایان قرن چهارم ق. م. به دو بخش تجزیه گشت، یکی ماد آتروپاتن و دیگری ماد سفلی، در دوران بنده داری این دو بخش دیگر هیچگاه متحد نشدند... " (صفحه ۹۲) اینجا هم تجزیه صحیح! ولی دوران بنده داری را از تجزیه و ترکیب چه عناصری و در کدام آزمایشگاه به دست آورده اند؟... بیچاره "هرتسفلد" که در این میان تنها بدنام افتاده!

و باز توجه کنید: "... در این نواحی (ماد غربی) بعدها تاسیسات آبیاری هیچ در پیچ تری متدوال گشته تکامل یافت... آبیاری به وسیله کاربزه های زیرزمینی و غیره - ولی دستگاه عظیم و متمرکز آبیاری نظیر آنچه در بابل و مصر پدید آمد و مستلزم وحدت سازمانی جامعه های موجد آن و استفاده کنندگان از آن بود هیچ جا ضرورت پدیدانکرد - این موضوع در چهار جوب

تشکیلات بنده داری و بعدها فتودالی تاثیر کلی در طریق تکامل تاریخی و سرنوشت ماد داشت... " (صفحه ۱۱۰).

در این عبارات از تمام فنون و هنرها اثری هست ولی ما در این مقام به مطالب دیگر کاری نداریم و فقط منظورمان این سؤال است که آن "چهارچوب" که جامعه ماد را در درون آن جا انداخته‌اند از کجا به دست آورده‌اند؟ آیا از یروکوست آن را به قرض نگرفته‌اند؟

مطلب دیگر اینکه هیچ اشارهای نمی‌کنند که چگونه این موضوع (وضع تاسیسات آبیاری متفاوت با مصر و بابل) تاثیر کلی در طرق تکامل تاریخی و سرنوشت ماد داشته است؟ و این تاثیر از چه نوع بوده است؟ مطلبی که اهمیتش تا آنجاست که در سرنوشت ماد تاثیر کلی داشته است، علی‌القاعده ارزش یک اشاره را دارد که مع‌الاسف مولف از آن دریغ ورزیده‌اند.

در صفحه ۳۸۰ درباره رفتار فاتحان هنگام سقوط نینوا چنین نتیجه می‌گیرند: "خاصیت جنگهای دوران برده‌داری چنین بود... و در صفحه ۵۸۸ "... واقعا " جریان سیل ثروت به کشور پادشاهی ماد هم به ناگهان بود و هم فراوان، و این خود موجب تشدید تمام تضادهای داخل جامعه برده‌داری ماد گشت و انقراض آن امپراطوری را تسریع کرد... " گوئی از انقراض و انحلال امپراطوری روم سخن می‌گوید! و نیز: "عصر حکومت کیمکار را باید دوران ثروت اندوزی بزرگان ماد و پیدایش اختلاف شدید مالی در آن جامعه و افزایش تضادها شمرد. ریشه این اختلافات در تناقض اساسی بردگان و برده‌داران بود. " و به این جمله توجه کنید: "... بدین طریق زرتشتیگری به صورت نهایی وثابت... در واقع مجموع معتقدات فتودالیزم در شرف پیدایش ایرانی بود ماست. "... البته منظور از "فتودالیزم در حال پیدایش" دوران ساسانی است که در تقسیم بندی سهم فتودالیزم شده است!

از این جمله و جملات دیگر چنین بر می آید که دوران ماد و هخامنشی آغاز دوران برده داری " و " برده داری در حال پیدایش " است و دوره اشکانی " دوران برده داری تکامل یافته و در شرف انحلال " می باشد ... باید اذعان کرد که انتخاب دوره اشکانی برای برده داری متکامل ، بسیار انتخاب مناسبی است زیرا در آنجا مجهولات فراوان و مقدمات به شمار است ! ... و اکنون به این مورد بسیار جالب توجه کنیم :

" ... شکی نیست که بردگی در ماننا رایج بود و با مطالعه سطح عمومی تکامل آن اجتماع به وجود آن می توان پی برد ... " (صفحه ۲۲۲)
و اینک مطالعه سطح عمومی تکامل آن اجتماع : " ... فرهنگ و تمدن مادی کشور ماننا به طوریکه از اشیای کنج مکشوف در سقر بر می آید ، در همان سطح تمدن " اورارتو " قرار داشت و از اینجایی توان استنتاج کرد که ساختمانهای اجتماعی آن دو نیز همانند بوده اند . جامعه ماننا را می توان منسوب به دوران بدوی برده داری شمرد ... ! " (صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳) ... اگر در کوه ماه انسانهای دانشمندی وجود داشته باشند ، آیا آقای دیاکوف به آنها اجازه می دهند که با توجه به ساختمان سفینه های به نورد اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا که بر آن گره قرار دارند و بر اساس " سطح عمومی تکامل آن دو اجتماع " ، وحدت نظام اجتماعی - اقتصادی دو کشور مذکور را استنتاج نمایند ؟ و آیا اگر کسی چنین استنتاجی عرضه کند ، ایشان نام آن را " ساده اندیشی " نخواهند گذارد ؟ ... به علاوه ما اطلاع نداریم که آقای دیاکوف ، وجود نظام بردگی را در اورارتو چگونه ثابت کرده اند . امیدواریم در آن مورد نوشته باشند : " اشیای کشف شده از تیراخ قلعه نشان می دهد که این کشور در همان سطح تمدن ماننا بوده و از اینجا ... الخ " ... اگر بخواهیم تمام مواردی که ایشان " ادعا " را بر جای " دلیل " نشانده اند ، نشان دهیم ، صفحات بسیاری رو سیاه خواهد شد ، فعلا " بگذریم

خواننده، تاریخ ماد خود در هر گام با نمونه‌هایی از آن مواجه می‌شود. یک نظام خاص یا مرحله انتقالی و تداخل عناصر دو نظام، به‌روان مکتب "یک الگویی" که محصولات تاریخ را همچون مصنوعات کارخانه‌ای "استانداردبزه" می‌کنند و برای هر نوع واقعه تاریخی "نورهای معین" از پیش حاضر و آماده دارند. وقتی در تاریخ به عناصری بر می‌خورند که با سرمبای آنها منطبق نیست، در تصور خود با "اغتشاش" و "تداخل عجیب و غریب عناصر" روبرو می‌شوند و آنگاه برای فرو نشانیدن اغتشاش دست به ابتکارانی می‌زنند و عناصری را که از یک مجموعه هماهنگ هستند قلع و قمع می‌نمایند و آنها را بین قالبهای متعدد تقسیم می‌کنند. تنها به این ترتیب است که آنها می‌توانند خود را از شر آن عناصر لجوج و سرسخت راحت سازند و البته در این میان تلفات سنگین نیز بر آن عناصر وارد می‌آورند. چنین است رفتار مولف تاریخ ماد، هنگامیکه با ویژگیهای آن جامعه مواجه می‌شود.

آقای دیاکونف وقتی با منظره کلی جامعه ایرانی در قرنهای هشتم و هفتم ق. م. (و نیز ادوار بعدی) روبرو می‌گردد، سخت به حیرت می‌افتد، زیرا در برابر خود از یک طرف عناصری را می‌بیند که نمی‌تواند آنها را به جامعه برده‌داری نسبت دهد. از قبیل سازمان دهکده‌ها، عدم مالکیت خصوصی زمین و وضع توده‌های دهقانان که به جماعت‌های کشاورزی تقسیم شده‌اند و عدم استفاده از کار بردگان در مناسبات تولیدی و عدم مؤسسات خاص نظامی‌های بردگی در سطح سیاسی و قضائی. و از سوی دیگر نیز عواملی را می‌باید که انتساب آنها به جامعه بدوی غیر ممکن است. از قبیل تقسیم جامعه از روی مبادی ارضی، وجود حکومت و دولت‌ها تمام صفات خود، اختلاف‌شدید در سطح ثروت و وجود توانگران و مستمندان... اینجاست که ایشان "تداخل" و اغتشاش را که معمول تئوری تاریخی خودشان است

به تاریخ نسبت می دهند و می گویند: "... بدین قرار گمان می رود که تقسیمات ارضی و قبیله‌ای و عشیره‌ای و مؤسسات جماعت بدوی و تاسیسات جامعه طبقاتی در آن دوران به وضع عجیبی متداخل شده و در هم آمیخته و در کنار هم زیسته دائما "با یکدیگر در مبارزه بودند..." (صفحه ۲۴۳).

اگر " تاریخ ماد " را با دقت مطالعه کنید می بینید که از آغاز پیدایش دولت ماننا تا حمله اسکندر مقدونی یعنی در حدود پانصد سال ، این پاشیدگی و اغتشاش ادامه دارد و عناصر مذکور همچنان مشغول تداخل و همزیستی و مبارزه هستند .

اکنون ببینیم ، این اغتشاش و در هم آمیختگی را چگونه تحلیل و تحلیل می نمایند . مولف به هیچ وجه منتظر نمی ماند تا پسر فیلیپوس "نظم" را برقرار کند ، بلکه خود دست اندر کار می شود و هر یک از عناصر اخلاکگر را به سلولی روانه می سازد ، ببینید با چه سادگی و سهولتی : "... می توان گفت که ساختمان اجتماعی سرزمین ماد در قرن هشتم قبل از میلاد ، در مرحله انتقال از جماعت بدوی ، به دوره " بنده داری بود ، تقسیم جامعه از روی مبادی ارضی در شرف آغاز بود و کشورهای کوچک که فرمانفرمایانی در رأس آنها قرار داشتند ایجاد شده بود ، ولی در عین حال تقسیمات عشیره‌ای و قبیله‌ای نیز هنوز کاملاً " وجود داشت . ظاهراً " وحدت قبایل و وجود اتحادیه قبایل به طور کلی هنوز محسوس بود ، قشونگیری از قبایل به عمل می آمد ، بسیاری از فرمانفرمایان عملاً " همان سران قبایل بودند ، دیگر مقامات سازمان جماعت بدوی نیز وجود داشتند ، مانند مجمع ، خلق (؟) و محتملاً " شورای شیوخ و بزرگان خاندانها یا به قول اوستای خرد " همراه سواران) و کسان و تابعان ایشان به پیشوایی قبایل و ریاست جماعت و به خصوص فرمانفرمایی واحدهای ارضی نایل گشته از میان همگنان قد علم می کردند ، بدین طریق گمان می رود که ... مؤسسات جماعت بدوی و تاسیسات

جامعه طبقاتی در آن دوران به وضع عجیبی متداخل شد...!!" (صفحه ۲۴۳).

و در این میان مولف گاه با عناصری روبرو می شود که در هیچ یک از دو قالب مذکور نمی گنجند، ولی آنها را با کمی تلاش و تراش سرانجام در قالبی جا می دهد: نگاه کنید به آنچه در صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱ در باره "نورای شمع" در ماننا نوشته اند و آن را سلف "هوله" یونانیان و "مجلس پسنای" رومیان به شمار آورده اند... شورشانی که اصل و تبارش را می شناسیم و نظایر آن در تمام اجتماعات شرق باستان و حتی در جامعه انکا دیده می شود و هیچ ربطی به آن "سازمانی که در آغاز تاریخ جامعه طبقاتی وجود داشته ندارد، بلکه مجلسی است مشورتی و مرکب از خویشاوندان و اطرافیان و کارگزاران پادشاه و هیچ نوع قدرت و اختیاری هم در برابر فرمانروا ندارد تا چه رسد که او را محدود نماید.

باری، اگر ما ریشه های این نهاد را به غرض قرن هشتم قبل از میلاد، در ثلث دوم قرن بیستم بعد از میلاد جستجو نمائیم، مشکل ما حل و حقیقت آشکار می شود... و اما این دولت ماد که مولف آن را از میان مبارزه طبقاتی بردگان و برده داران می آفریند، در همین کتاب تاریخ ماد، هیچ گونه شهادتی به دولت متکی بر طبقه بنده داران ندارد و خصوصیات آن و مناسباتش با "بزرگان" و "اعیان" و "متشخصان" "بنده داران" که به هیچ وجه قادر نیستند در برابر دولت عرض وجود نمایند چنان است که قرارداد آن در قالب یک دولت متکی به بنده داران امکان ندارد.

درست در همین موارد (و بخصوص در مورد بحث از تکیه گاه اجتماعی داریوش و دولت هخامنشی) است که تناقضات به اوج می رسد و مولف با مشکلات سنگین مواجه می شود. نگاه کنید به سطور زیر: "ماد در قرن هشتم ق. م. مرکب بود از تعداد زیادی واحدهای ما قبل دولت و با اجتماعی

طرف دیگر انبوه مردمان که رعایای حکومت بشمار می آیند فرعون یا شاه خدا یا سلطان، حکومت را که موهبتی است الهی نه از جانب رعایا بلکه از جانب خدا دارد معمولاً "با فرزند خداست یا مامور از جانب او یا نماینده او بر سطح زمین است، در همه حال نشانی از جانب خدا دارد و اگر فرزند او نباشد دست کم دارای غره ایزدی است و این فرایزدی بر چهره چون آفتاب میدرخشد و گاه شکل مادی بخود میگیرد و چون بره ای پیشاپیش او دوان است. در این نظام فرمان شاه چون فرمان یزدان است و جهان را دل از او خندان دارد که بر چهره فریزدان دارد فرمانبرداری و اطاعت رعایا یک وظیفه دینی است و قسمتی از وظیفه بندگی است که نسبت به خداوند دارند. در این جامعه مسئله حکومت و منشاء حکومت و حقوق فرد و اجتماع و قانون و منشاء قانون مسائلی است حل شده که قابل بحث و فحص نیست و کسی نمیتواند در جنبه الهی حکومت و جنبه ماوراء الطبیعه آن تردید کند. تردید در این مسائل و پیش کشیدن این نوع مباحث خروج از دین و تعدد نسبت به خداوند است. در این جامعه حکومت از نوع حکومت اربابان در یونان و روم موضوع ندارد مباحث حقوقی مطرح نیست و نمیتواند باشد. در این جامعه از خدایان متعدد و ساوی یونان نیز خبری نیست. مقام خدایی از آن خدای یگانه و قادر و قهار است که شریک و کفر ندارد و در مواردی نیز که ایزدان یا امشاسپندان یا فرشتگانی باشند آنان خود مخلوق خدای یگانه و دستیار اویند و سر به فرمان او دارند هرگز در مقام خدایی با خدای یگانه شرکتی ندارند و وظیفه ای جز اجرای اوامر خداوند یکتا به عهده ندارند و اگر یکی از آنها سر از فرمان بپسندد سر بهیچی همان و به زندان لعنت گرفتار شدن همان، ایزدان و فرشتگان اگر جلوه ای دارند از خودشان نیست بلکه چون ماه از چشمه فیاض خورشید یگانه کسب نور می کنند و در حقیقت مانند آنچه در دستگاه فرعون یا شاه خدایان دیگر

میگذرد. تمام ایزدان و فرشتگان از دستیاران خدای یگانه محسوب میشوند که هر یک وظیفه ای بر عهده دارند. هر چه هست از اوست و خارج از او چیزی نیست و کسی را برای لاو نعم نیست. ایزدان و امشاسپندان قابل مقایسه با اهورامزدا نیستند و با همه جلوه ای که میکنند از وجود اهوراست که کسب فیض مینمایند و نیز فرشتگان یهود کارگزاران و بهشکارانی بیش نیستند که هر چه به آنان امر شود همان کنند و آنانرا یاری سربهی نباشد. در این حاشیه تفاوت عمومی، مراجعه به آراء اعضاء در امور سیاسی و قضائی محل و موضوع ندارد و اینگونه امور از حقوق اختصاصی فرمون یا شاه - خدا است.

او مالک الرقاب است، تفاوت خاص اوست و در برابر او امرش جای چون و چرا و عارضه نیست، چون و چرا و معاوضه در برابر او - تیرد نسبت به خداوند است.

در این جاسه از دیالوگ " اثری نیست، زیرا دیالوگ، وجود دو فرد آزاد و مساوی و محترم را ایجاد میکند دو فردی که در احترامات و حقوق و شخصیت کاملاً مساوی هستند و هدفی جز کشف حقیقت ندارند در قلمرو فرمون یا شاه خدایان دیگر دیالوگ نمیتواند بوجود آید زیرا اولاً "حقیقت" مکتوف است و چیزی برای کشف وجود ندارد. ثانیاً طرفین متساوی الحقوق و محترم وجود ندارند، (۱)

۱ - برای اطلاع بیشتر مراجعه شود.

به مقدمه فرانسوا پرو برآثار کامل کارل مارکس ترجمه ماکسمیلین روبل.

کمونیسم افلاطونی و کمونیسم مزدکی

بین کمونیسم افلاطونی و کمونیسم مزدکی تفاوتی عمیق و اساسی موجود است . کمونیسم افلاطونی تدابیری است برای خاتمه دادن به تناقضات داخلی طبقه حاکم و ایجاد یکپارچگی در آن طبقه . به عبارت دیگر وسیله ای است برای حفظ و حراست طبقه حاکم در برابر بردگان ، در حالیکه کمونیسم مزدکی ، فریاد خشم آلود توده های زحمتکش و رنجبران ستمدیده در برابر طبقه حاکم است و هدفش خاتمه دادن به سلطه آنان و نجات بخشیدن محرومان از حرمان و محرومیت است ، کمونیسم افلاطونی مستقیماً از منافع طبقات حاکم زاینده میبندد . در حالیکه کمونیسم مزدکی از منافع طبقات محروم نشأت می یابد . کمونیسم افلاطونی مجموعه ای از تدابیر و تخیلات شیرین است و به همین جهت قلمرویی جز رویا و خیال ندارد ولی کمونیسم مزدک راهی و وسیله ای برای درهم شکستن زنجیر بندگی و عبودیت است و به همین سبب با سرعتی عجیب و حیرت انگیز در افکار گسترش می یابد و تبدیل به نیرویی میشود که چون سیلی به حرکت در می آید و در اندک مدت سراسر فلات ایران را از ماوراءالنهر تا شبه جزیره عربستان فرا میگیرد و به قلمرو عمل در می آید . در پشت سر کمونیسم مزدک نیروی عظیم محرومان قرار دارد و همین نیرو است که ضامن اجراء آن میشود . اگر چه در کمونیسم مزدکی تقسیم طبقاتی و مبارزه طبقاتی به طریق علمی مورد نظر نیست و همین نقطه ضعف آن بشمار می آید ولی در هر حال از منافع طبقات زحمتکش منبعت شده و هدف آن (با وجود جنبه های تخیلی) خاتمه دادن به بردگی عمومی و پایان بخشیدن بر انحصار طلبی طبقه حاکم است که ثروتها و نعمتها را بخود منحصر ساخته و حتی زن را نیز جزو اموال " به حساب آورده و به عنوان وسیله تحت ملکیت انحصاری خود قرار داده است .

زوال وجه تولید آسیایی

مطالعه شرایط و علل انحلال یک نظام اجتماعی در حقیقت عبارت از مطالعه شرایط و علل استقرار نظام بعدی است ، به عبارت دیگر علل انقراض یک نظام ، منشاء تاریخی نظام جانشین را تعیین میکند ، وجه تولید آسیایی به تدریج در اثر یک سلسله عوامل جای خود را به یک نوع نظام شبه فئودالی که ما آنرا نظام اقطاعی می نامیم واگذار میکند این عوامل عبارتند از :

۱- واگذاری سالانه قطعات زمینی از زمین بطور مستمر به یک نفر از درباریان یا بزرگان یا واگذاری خراج سالانه یک منطقه به یک نفر بطور منظم و مستمر کم کم حقوقی و اقتداری برای آن شخص ایجاد میگردد و جنبه قدرت انحصاری شخصی پیدا میشود و همین قدرت انحصاری کم کم جای خود را به حق مالکیت واگذار کرد در ادوار بعدی مالکیت زمین است که به شخص مورد نظر اعطاء میشود (تیول) ، البته صاحب تیول از وضع مستحکم و قدرت بلاعارض فئودال اروپایی برخوردار نبود بلکه هر موقع شاه اراده میکرد ، از او سلب مالکیت می نمود این است که می بینیم در تمام دوران دو سه هزار ساله نظام اقطاعی در ایران و خاورمیانه ، سلسله مالکان بزرگ با تغییر سلسله سلطنتی تغییر میکند این تیولداران برخلاف فئودالهای اروپایی مطیع و منقاد سلاطین هستند البته بنوبه خود در توطئه ها و دسیسه ها برای برانداختن یک سلسله یا تقویت سلسله دیگر شرکت می جویند ولی از استقلال و اختیار و آزادی یک فئودال اروپایی برخوردار نیستند شاه در نظام فئودالی اروپایی در واقع بزرگترین و مقتدر ترین فئودالهاست ولی در نظام اقطاعی ایران چنین نیست ، شاه نسبت به مالکان و تیولداران دارای اقتدارات نامحدود است ،

۲- رشد و توسعه تدریجی قوای تولیدی و توسعه فلاحه ، دیگر با

ادامه نظام وجه تولید آسیایی سازگار نبود و آن تمرکز فوق العاده با افزایش دامنه اراضی مزروعی و توسعه مبادلات داخلی و خارجی دیگر امکان پذیر نبود. عوامل ضد تمرکز همراه با توسعه قوای تولیدی و گسترش مبادلات رفته رفته قوت می گرفت و سرانجام مالکیت متمرکز ملی را درهم شکست و به نظام وجه تولید آسیایی خاتمه داد. ولی در سراسر قلمرو این نظام پادگار جالبی از آن باقی ماند و آن " کمونهای فلاحی بود که در سراسر روسیه و اوکراین و هندوستان و نواحی شمال آفریقا و آمریکای لاتین نمونه های فراوانی از آن حتی تا قرن نوزدهم باقی بود. کمون کشاورزی بازمانده و پادگار نظام وجه تولید آسیایی بود که توانست البته به صورتی ضعیف حتی تا دوران کاپیتالیسم دوام بیاورد.

۳- مباشران و پیشکاران حکومت که مأمور مناطق مختلف بودند کم کم در قلمرو مأموریت خود، قدرت و نفوذ به دست آوردند و نسبت به رعایا جنبه نیمه پادشاه پیدا کردند و همینها اولین سلسله مالکین بزرگ را تشکیل دادند.

۴- هرچه بر قلمرو جامعه افزوده میشود و تولید رشد میکند و دولت مقتدر میشود، بهمان اندازه هم بر نفوذ و قدرت زعمای نظامی افزوده میشود و این رهبران نظامی بتدریج قدرت ثابتی را تشکیل میدهند و از حیث ثروت و نفوذ روزه روزه بر قدرت خود می افزایند. حکومت که به این رهبران برای حفظ تسلط خود احتیاج دارد با بخشیدن خراجهای مناطق معین، درآمد و تمول آنها را تضمین میکند و به این ترتیب هر یک از این رهبران دارای منبع اقتصادی مستقلی میشوند. اینان نیز از کسانی هستند که اولین سلسله مالکین بزرگ ارضی و صاحبان تیول را تشکیل میدهند و موقع اجتماعی موروثی بدست می آورند.

۵- هرچه بر قلمرو و وسعت جامعه و تعداد جمعیت و میزان محصول

افزوده میشود، سیستم مالکیت دولتی مشکلات بیشتری ایجاد میکند و سرانجام اخذهاج و مالیات بوسیله دولت بر تصدی مستقیم ترجیح میباشد در این سیستم قسمتی از محصول کار دهقان به نفع دولت ضبط میشود و با واقعی که ماموران جمع آوری مراجعه نکرده اند حق میوه چینی و برداشت محصول را زارع ندارد مالکین بزرگ نیز به همین نحو،

تفاوت نظام اقطاعی شرقی با نظام فئودالیه اروپایی

۱- مالکیت فئودال اروپایی یک مالکیت ثابت و مستقر است ولی مالکیت مالک بزرگ ایرانی در دوران نظام اقطاعی، یک مالکیت متزلزل است و متکی به دستگاه سلطنت و حکومت مرکزی است و با تغییر سلسله سلاطین ممکن است نه تنها نفوذ و اقتدار مالک از میان برود بلکه به مالکیت او نیز خاتمه داده شود.

۲- دستگاه حکومت مطلقه در دوران فئودالیه اروپا متکی به قدرتهای محلی است و در واقع پادشاه یک فئودال بزرگ است و فئودال فئودالهاست ولی حکومت مطلقه شرقی اگرچه از طرف خوانین و مالکین حمایت میشود ولی دست نشانده آنها نیست و بزرگ مالک، سر به فرمان حکومت دارد.

۳- جز در دوره های بحران و هرج و مرج، همیشه اقتدار و نفوذ حکومت در سراسر مملکت بهش از نفوذ مالکین است، در حوزه مالکیت یک مالک بزرگ همیشه قدرت مطلقه مرکزی سایه خود را گسترانده است و مالک بزرگ تنها به اتکاء همین قدرت است که در قلمرو خود اقتدارات خود را محفوظ میدارد.

۴- در دوره هخامنشیان، ساتراپ (والی) حکومت واقعی بشمار میرود نه روسای قبایل و شاهان محلی. ساتراپ مستقیماً از طرف حکومت مرکزی منصوب میشود، و یک دستگاه اداری منظم و دقیق استیلای او را بر قلمروی مأموریت خود تضمین مینماید و در عین حال کارگزاران مخفی دستگاه مرکزی نیز که لقب پرهنی "چشم و گوش شاه" را دارند دستگاه اطلاعاتی مخوفی را اداره میکنند و کوچکترین واقعه و شایعه ای را با سرعتی حیرت آور به مرکز اطلاع میدهند. در دوران فئودالیه اروپا از چنین سازمانی اثری دیده نمیشود و فرمانبروای واقعی هر قلمرو فئودالی، فئودال است نه والی یا مأموران حکومت مرکزی.

۵- اگرچه بزرگ مالکان در تهیه سپاه و فرستادن چریک شرکت دارند ولی دستگاه حکومت مرکزی تنها به ارتشی که از این گونه افراد فراهم میآید متکی نیست و در هر دوره کاردها و سپاههای دائمی وجود دارند که تکیه گاه اصلی حکومت مرکزی است.

۶- فتودال اروپایی همیشه در قصر فتودالی خود ساکن است و از ملرو مالکیت خود کسب قدرت میکند. بزرگ مالک شرقی اغلب در دربار بسر میرود و قدرت مالکیت خود را بوسیله دربار محفوظ میدارد.

۷- مالکیت بزرگ هم در اروپای فتودالی رتبه‌ایست و بین فتودال هایی که در قدرت تقریباً مساوی هستند تقسیم شده ولی مالکیت بزرگ مالکین شرقی تحت الشعاع مالکیت دولتی و دربار قرار دارد و تابع آن است.

۸- فتودالهای اروپایی دارای روابط اجتماعی و سیاسی وسیع با یکدیگر هستند و در برابر قدرت مرکزی بطور جمعی اقدام میکنند. ماکساکارتا و حقوقی که بطور جمعی برای بارونها به رسمیت شناخته شده و سوگند بارونها در برابر یکدیگر برای پاسخ ندادن، جز بصورت *Munis Responsis* ۹- سلاطین اروپای فتودال حتی جزئی از قدرت پادشاهان مشرق زمین را دارا نیستند. سلاطین اروپایی در برابر قدرت ثابت و مستحکم فتودالهایی هستند که هر یک دارای ریشه عمیق و پایه های مستحکم براساس مالکیت فتودالی میباشد.

۱۰- اطاعت فتودالها از پادشاه و حکومت مرکزی، محدود و مشروط بود و حدود و شروط نیز مشخص و همین بودند و از آن تجاوز نمیکردند بزرگ مالکان شرقی بالعکس تحت انقیاد پادشاهان و مطیع آنان بودند و اختیار آنها در ملرو خود محدود و مشروط بود.

۱۱- بزرگ مالکین در نظام اقطاعی ایران اغلب و بلکه همیشه در

دربار بر سر می‌برند نه در ملک و زمین خودشان بر عکس فئودال اروپایی همیشه در قصر فئودالی خود ساکن است و بندرت به مرکز و دربار می‌آید آمدن او به دربار برای مدت کوتاه و مراجعه برای بعضی امور است آهسانته‌الیم رژیم غالب در نظام اقطاعی است، اصولاً ادامه مالکیت بزرگ مالک ایرانی بدون انکاء دربار سلاطین و حمایت آنها امکان پذیر نیست.

۱۲ - حکومت در وجه تولید آسیایی و نظام اقطاعی شرقی به معنی واقعی کلمه " بلامعارض " است، معارضین نیرومندی که در اروپای قرون وسطا در برابر حکومت مطلقه نوع غربی قرار دارند یعنی فئودالها زعمای مذهبی و شهرها در نظام اقطاعی شرقی وجود ندارند و حکومت مطلقاً بلامعارض است، فقدان مالکیت های ثابت و مصون از تعرض دولت، ضعف بزرگ مالکان در برابر قدرت مطلقه حکومت و پراکنده بودن آنها نفوذ و اختیارات دولت در قلمرو مذهب و تعیین متولیان و امامان و قضات از طرف حکومت و عوامل دیگر حکومت مطلقه شرقی را بلامعارض و مسلط و بی رقیب میگرداند. . . هیچکس از سلطه و قدرت دولت در امان نیست.

یادداشت‌هایی در باره نظریه

وجه تولید آسیائی

اکنون مدتی است که لزوم یک بحث جامع در باره نظریه "وجه تولید آسیائی" بخوبی احساس میشود. نگارنده از چندی پیش با تنظیم یادداشت‌های پراکنده بتدوین مجموعه‌ای زیرعنوان "طرحی برای بررسی تاریخ اجتماعی ایران" پرداخت و اکنون جلد اول از کتاب نخستین شامل بحث در مسائل نظری (تئوری) باعنوان "نظام مالکیت متمرکز دیوانی"، تقریباً آماده برای چاپ است. در آنجا نظریه "وجه تولید آسیائی" بنحو کامل طرح و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، ولی از آنجا که نظریه مذکور بنحوی پراکنده و همراه با تفسیرها و اظهار نظرهای گوناگون در جراید مطرح گردیده و مورد توجه بعضی صاحب نظران قرار گرفته است، نگارنده قبل از چاپ کتاب، منتخباتی از آنرا در اختیار مجله نگین قرار میدهد تا در صورتیکه متقاضی بدانند بصورت مقاله در چند قسمت بطبع برسانند، ولی قبل از انتشار مقالات لازم است مطالبی بر خوانندگان گرامی آن مجله روشن شود:

مقاله‌ای که زیرعنوان (بررسی نظریه "نحوه تولید آسیائی" و تاریخ ایران) در شماره (۴۲) ماهنامه نگین بطبع سید، حاوی نکاتی است که توضیحاتی را ایجاب مینماید، این توضیحات بنوبه خود بدرک نظریه مورد بحث کمک خواهد کرد و میتواند بعنوان مقدمه‌ای بر سلسله مقالات تلقی

شود. در زیر ملاحظات مذکور را فهرست وار بنظر خوانندگان میرسانم:

۱- در مقاله مذکور آمده است که نظریه "وجه تولید آسیائی"، در کنگره چهارم حزب سوسیال دموکرات روسیه مطرح شده است. لازم به یادآوری است که در آن کنگره نظریه مذکور به بحث گذاشته نشد بلکه موضوع مورد طرح و بحث عبارت از این بود که آیا مالکیت دولتی زمین در هر شرایط منجر به استبداد شرقی خواهد شد یا نه؟

تا آن زمان و مدت ها پس از آن، در صحت نظریه مذکور اظهار تردید نشده بود و حتی به خاطر کسی خطور نمی کرد که روزگاری آن نظریه مورد شک و تردید قرار گیرد. در کنگره استکهلم براساس قبولی تام و تمام نظریه "وجه تولید آسیائی" بعنوان یک قسمت تفکیک ناپذیر از مکتب جزئی "خودشان، طرفین باظهار نظر پرداختند: پلخانیف مالکیت ارضی دولتی را بطور کلی متضمن خطر بازگشت به استبداد شرقی میدانست ولی رهبر اکثریت معتقد بود که ملی کردن زمین در شرایطی که وجه تولید سرمایه داری غالب است، چنان نتایجی به بار نخواهد آورد و اظهار داشت که اگر در بار مروسه مسکوی نظر پلخانیف صادق باشد علت را باید در شرایط ناشی از "وجه تولید آسیائی" دانست.

بموجب مدارک موجود، وی (لنین) تا پایان عمر، این عقیده را حفظ نکرد ولی چون مطلب خارج از موضوع این یادداشت است از آن میگذریم. بهر حال در باره اصل نظریه وجه تولید آسیائی، در آن کنگره کسی بحث و اظهار نظر نکرد و موضوع هم نداشت، زیرا بهمان صورت اولیه مورد قبول طرفین بود. شک و تردید و بحث مربوط به یک ربع قرن بعد از کنگره استکهلم است. اگر ما، در نقد تاریخ ماد بهذاکرات کنگره مذکور اشاره کرده ایم، فقط برای آن بوده است که نشان دهیم تا آن تاریخ و بهمت و پنجسال پس از آن، نظریه "وجه تولید آسیائی"، نظرگاه شرقشناسان و محققان وزعمای

آنگشور و مورد قبول همگی آنان و بخصوص مؤسس دولت شوروی و همفکران وی بوده است.

۲- در مقاله بانقل قول از "گودس" (Godes) آمده است که "... مارکس و انگلس با تحقیقات مورگان آشنایی نداشتند." این استنباط "گودز" همانطور که نویسنده مقاله هم تذکر داده‌اند با واقعیت تطبیق ندارد. میدانیم که مورگان کتاب (Ancient Society) را در ۱۸۷۷ منتشر ساخته است و مارکس شش سال پس از آن (۱۸۸۳) درگذشته و انگلس تا هجده سال پس از انتشار کتاب یعنی تا ۱۸۹۵ در قید حیات بوده است. بعلاوه، انگلس در اثر معروف خود بنام "منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت" که هفت سال پس از کتاب مورگان یعنی در ۱۸۸۴ انتشار داده، از تحقیقات آن دانشمند، بطور وسیع استفاده کرده است و این قولی است که جعلی برآیند و حتی براین اساس، تفسیرهای غلطی نیز در باره درجه تاثیر مورگان بر انگلس، از طرف عده‌ای عنوان شده است. اگر منظور "گودز" آن باشد که مارکس و انگلس، زمانی که برای اولین بار (اوایل ژوئن ۱۸۵۳) باظهار نظر در تاریخ شرق پرداخته‌اند، از تحقیقات مورگان بی‌اطلاع بوده‌اند، البته مطلبی است درست ولی میدانیم که مارکس پس از ۱۸۷۷ نیز تا پایان عمر، باظهار نظر ادامه داده و نه تنها آن نظریات را رها نکرده، بلکه آنها را رشد و توسعه بخشیده است و آخرین اثر او که در واقع اثر مشترک مارکس و انگلس است، یعنی کتاب سوم کاپیتال (۱۸۹۴) حاوی مطالب بسیار در باره "وجه تولید آسیائی" است. یادآوری این مطلب نیز بیفایده نیست که آقای گودس در کنفرانس لنینگراد باست‌بهمی انجام وظیفه می‌کردند و سرانجام نطق اختتامیه ایشان، بصورت قطعنامه کنفرانس درآمد. بطور کلی هدف اینگونه سخنان از جانب مخالفان نظریه "وجه تولید آسیائی" بی‌اعتبار جلوه دادن آن نظریه و در عین حال گریز

از بحث و انتقاد است و نظایر این سخنان نیز بسیار است، از آنجمله است اظهار نظر آقای شاپرو (M. Shapiro) در مجله Mardliam TO-DAY شماره اوت ۱۹۶۲ که راجع به نظریه مذکور بالحنی زننده میگوید: "... چند کلمه‌ای که توسط مارکس در باره یک وجه تولید موهوم آسیائی بکار رفته و مارکس هرگز آنرا بحث نکرده و بعد از تحقیقات بزرگ علمی مورگان و انگلس در باره جامعه باستانی دیگر مارکس هیچگاه آنرا بکار نبرده است... الخ) این بیان بگفته " موریس گودلیه " ^۱ " هجونی از جهل و غرض " است. جای آن دانشمند تبریزی خالی که بابتند خوبی بگوید: ((نادانک از هول حلیم خیز برداشته و خود را بمیان دیگ جوشان انداخته)) و حتی اینقدر توجه نکرده که " تحقیقات بزرگ علمی انگلس "

در ۱۸۸۲ یعنی یکسال پس از مرگ مارکس انتشار یافته است و یا شاید براین گمان بوده است که مارکس در آن دنیا، آنرا مطالعه نموده - و چون دیگر از بحث در باره وجه تولید آسیائی دم فرو بسته است، سکوت را نشانه اعراض گرفته است و عجب تر آنکه فراموش کرده است که کتاب سوم کاپیتال آخرین اثر بزرگ انگلس نیز محسوب میشود.

۳ - در مقاله راجع به " عام الشمول " بودن دوره های تکامل تاریخی بر عدد " پنج " تکیه شده است. معلوم نیست چرا نویسنده، دوره های مذکور را به پنج تقلیل داده اند. اگر این نظر از خود ایشان باشد که البته اظهار عقیده بهر صورت که باشد ایرادی ندارد و هرگاه برای آن دلالی ابراز شود، میتوان در اطرافش به بحث پرداخت. ولی اگر از قول واضعان نظریه " وجه تولید آسیائی " و بدنام آنهاست که در اینجا ذکر عدد پنج درست نیست و مبیاهیت از " تش " مرحله سخن میکنند؛ آنهمه قیل و قال و تشکیل کنفرانسها و جرو بحث و انتشار مقالات و اظهار نظرهای گوناگون، بخاطر

آن بوده که مارکس از شش مرحله تکامل تاریخی سخن به میان آورده است. نه پنج مرحله. وی مدارج تکاملی را در دوران اجتماع طبقاتی بترتیب به مراحل "آسیائی"، "بردگی"، "فئودالی" و "بورژوازی جدید" تقسیم کرده است که با دو مرحله نخستین و آخرین جمعاً شش مرحله را تشکیل میدهد. اگر مواضعان نظریه، از "پنج" مرحله سخن گفته بودند، دیگر بحث مورد سیداشت و شرکت کنندگان در کنفرانس لنینگراد و مورخان شرقشناسان معطی آن کشور، به اینهمه اظهار عقیده و تفسیر و تاویل نمیدادند. اگر مارکس "وجه تولید آسیائی" را نه بعنوان یکی از دوره های مشخص تکامل تاریخی، بلکه همچون ویژگیهایی از نظام فئودالی یا بردگی یا مغلوطی از آن دو یا مانند یک مرحله انتقالی از جماعت بدوی به بردگی و شامل ترکیبی از عناصر دو نظام بحساب آورده بود. دیگر موضوعی برای "مباحثات" در میان نمی بود و در یک جمله بگوئیم: اگر ملا را لحافی نبود، دعوایی هم در میان نمی بود.

۴- در مقاله آمده است که از نظر واضعان اعتقاد به نظریه "وجه تولید آسیائی"، منافات با قبول قوانین عام برای تمام کشورها نداشته است. این درست است، ولی صحیح تر آنستکه بگوئیم از نظر آنها، قبول نظریه وجه تولید آسیائی، با قبول قوانین عام برای تکامل تاریخی کشورها ملازمه دارد و اگر جز این بود آنرا جزو یکی از دوره های تکامل تاریخی قرار نمیدادند.

۵- در مقاله اظهار نگرانی شده است که "مدهای برآیند که فلسفه هایی را با حذف بعضی قسمتها و بجای نهادن گفتارهایی که در ظاهر طرفدار آن و در باطن ناقض آنست، بصورت دیگری جلوه دهند..." تنها ایرادی که نگارنده بر عبارات فوق دارد راجع به زمان افعال است، اگر افعال را در زمان دیگری یعنی به صیغه ماضی میاوردند، نگارنده نیز موافقت خود را با آن اعلام میداشت، زیرا امری که بانگرانی از آن سخن گفته اند، سالها پیش از این

صورت واقع بخود گرفته و از قوه به فعل آمده است: از ۱۹۳۱ به بعد عده‌ای "باحذف بعضی قسمت‌ها و بجای سپادن گفتارهایی" آن کار را تمام کرده‌اند اینان باستناد همان "گفتارها" تاریخ شرق را از مطالبی انباشته‌اند که برای بیرون کشیدن آن، سال‌ها بسیار و رنج به‌شمار لازم است. در واقع اگر جایی برای نگرانی باشد فقط از جهت ادامه آن گفتارهاست و اگر وظیفه‌ای در میان باشد، کوشش صادقانه برای بیرون راندن جعلیات از تاریخ شرق و بخصوص ایران و نشان دادن ریشه آن "گفتارها" است. گفتارهایی که باید مشمول اصطلاح معروف مارکس "جنایت علیه علم" شناخته شود. مع الاسف انبوه موادی که اینان بر مبنای آن "گفتارها" بتاریخ شرق ریخته‌اند چنان است که حتی زور هرکول و آب دانوب هم برای پاک کردن آن کفایت نمی‌کند.

۶- در باره جهان مشمول بودن مراحل تکامل تاریخی، معلوم نیست منظور نویسنده مقاله، از صفت "جهان مشمول" چه بوده‌است. ظاهراً مقصود اینست که جمیع کشورهای جهان به ترتیب مراحل تکامل تاریخی را یکی پس از دیگری پیموده‌اند و بدون استثناء همچنانکه طفل از یک سالگی به دو سالگی و آنگاه به سه سالگی و سپس به چهار سالگی و الخ گام میگذارد، کشورهای مختلف نیز پس از مرحله جماعت بدوی بترتیب مرحله دوم و سوم و الخ را پیموده‌اند و تخلف از این ترتیب ممکن نبوده‌است. باید توجه داشت که اگر نویسنده شخصاً چنین عقیده‌ای داشته باشند باطرح و بحث آن، هیچ ایرادی ندارد و هرکس میتواند نظریه را مطرح و دلایلی برای آن عرضه کند، ولی اگر مطلب از قول و اضماعان نظریه و وجه تولید آسمانی نقل شده باشد، باید متذکر شویم که آن‌دو، چنانکه به تفصیل با مراجعه به متون نشان خواهیم داد، نه تنها بر چنین عقیده‌ای نبوده‌اند بلکه صراحتاً "خلاف آنرا اعلام داشته‌اند. انگلس در "منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت"

معتقد است که ژرمنها بدون عبور از مرداب بردگی به فئودالیسم رسیده‌اند و نیز وی در باره فقدان فئودالیسم در شرق در یک جا (نامه مورخ ششم ژوئن ۱۸۵۳ به مارکس) از فقدان مطلق مالکیت فئودالی در شرق سخن رانده و اظهار عقیده کرده است که " فقدان مالکیت ارضی واقعا " کلید تمام مشرق زمین است - تمام تاریخ سیاسی و تاریخ مذهبی بر همین رکن استقرار دارد . ولی اینکه چرا شرقیان به هیچ نوع مالکیت ارضی حتی نوع فئودالی آن نرسیده‌اند و این امر از کجا ناشی شده است به عقیده من دلیل اصلی ... الخ . " و در جای دیگر (آنتی دورینگ) از نوعی فئودالیسم ارضی در شرق پس از ورود اقوام ترک سخن رانده است . " ترکها برای اولین بار در کشورهای مفتوحه شرق بگونه فئودالیسم ارضی را بوجود آوردند " و همین انگلس در باره اینکه چرا سرمایه‌داری در ترکیه عثمانی نتوانسته است پدیدار گردد بتوضیح پرداخته و راجع به عدم امنیت برای سرمایه و مالکیت خصوصی در آن کشور بحث نموده است و نیز مارکس کسانی را که از " فئودالیسم هند " سخن رانده‌اند به باد استهزاء گرفته است و هم او با صراحت از فقدان برده‌داری در کشورهای آسیایی سخن گفته و نه تنها وجود چنین وجه تولیدی را در مورد کشورهای آسیایی رد کرده بلکه اساسا " پدید آمدن آنرا غیر ممکن میدانسته است و دلایل این عدم امکان را نیز عرضه داشته است که متن‌های مربوطه را در سلسله مقالات آینده خواهیم خواند . بنا بر این مراحل شش‌گانه تکامل تاریخی در نظر آنها همچون نردبانی مرکب از شش پله نبوده است که هر کشور به ترتیب پس از پیمودن پله نخستین بر دومین پای گذارد و آنگاه بر سومین و ... تا آخرین ، در نظر آنها خط - سیر تاریخی جامعه بشری بطور کلی شامل شش مرحله است ولی در هر جامعه بسته باوضاع و احوال و محیط تاریخی ، این تحول صورتهای مختلف بخود گرفته و بعضی از آنها در مراحل متوقف مانده‌اند و بعضی دیگر بدون عبور از یک مرحله به مراحل دیگر گام

گذارده‌اند. بعضی سریع تر و بعضی کندتر راه را طی نموده‌اند.

چنین بوده است عقیده واضعین نظریه مذکور و اما در باره چگونگی استفاده از قوانین کلی در بررسیهای تاریخی و درباره طریقه استعانت از تئوریهای علمی در این زمینه، نقل عباراتی از فصل اول کتاب "نظام مالکیت متمرکز دیوانی" در اینجا بهفایده نیست:

"باید توجه داشت که تئوریهای اجتماعی عبارتند از "کلیات" یعنی بیان مشخصات مشترک و اساسی پدیده های اجتماعی. چنانکه میدانیم "کلی" فقط شامل صفات مشترک تعداد بیشماری از موارد خاص است و تنها روابط عمومی و صفات مشترک آنها را در برمیگیرد. ولی "کلی" درحالیکه مشخصات مشترک تمام موارد خاص را بیان میکند نمیتواند بطور کامل جای هیچیک از آنها بشمار آید. "کلی" فی نفسه حیات مستقل ندارد و فقط در مجموعه‌ای از جزئیات میتوان آنرا سراغ کرد. در بررسیهای تاریخ اجتماعی حد استفاده از کلیات را باید رعایت کرد و پیوسته مراقب بود که این عامل چیزی بیش از سهم خود نبرد و برجای هیچیک از موارد خاص ننشیند.

"وجود قوانین عام برای مراحل تکامل تاریخی، منافات با این امر ندارد که هر اجتماع برطبق اوضاع و احوال و شرایط خاص خویش و متناسب با مقتضیات محیط از طریق مخصوص بخود سیر تکامل را پیموده باشد. این طرق خاص نه تنها نافی قوانین کلی نیست بلکه موید آنست. وقتی سخن از قوانین کلی بهمان میآوریم منظور آن نیست که حرکت تاریخ درست همانند حرکت چرخهای ماشین در همه حال بطور یکنواخت صورت گرفته باشد، چنین دریافتی نه تنها با قبول قوانین کلی ملازمه ندارد بلکه با آن کاملاً منافات دارد، زیرا تنظیم چنین حرکت یکنواخت فقط در صورتی ممکن است که برای طبیعت و تاریخ بجای "قانون" قائل به اراده باشیم، آنهم اراده‌ای که جز خود قانونی نشناسد، اراده‌ای که همه مقتضیات خاص و ویژگیها و

شرایط متفاوت محیط‌ها را در هم بشکنند و علیرغم همه آن عوامل در جمیع اقطار و اقالیم در روی یک خط معین چرخش را بحرکت درآورد. آنان که از وجود قوانین عام برای تکامل تاریخی چنین معنایی استنباط مینمایند و بر یکسان بودن تحولات تاریخی در جمیع اقطار حکم میکنند متوجه نیستند که از همین طریق در نخستین گام، وجود همان قوانین را نفی مینمایند و "اراده مختار" "هرجای" "قانون" می‌نشانند. اگر مقتضیات و شرایط طبیعی و جغرافیائی و اقتصادی و تاریخی در تمام جوامع بشری یکسان باشد البته قوانین کلی نیز در جمیع مناطق و ادوار یکسان عمل میکند ولی بمجرد آنکه قبول کنیم مجموعه شرایط برای تمام اقالیم و اقطار یکسان نبوده است و تفاوت‌های بسیار از عمده و جزئی وجود داشته است، ناگزیر باید بپذیریم که قوانین مذکور نیز نمیتواند در شرایط نامساوی بطور مساوی عمل کند. اگر چنان می‌بود اقوی دلیل بر مغلوبه‌ی اساس بودن آن قوانین بدست می‌آمد... هر جا که عدم تساوی شرایط دیده شود، عدم تساوی در نحوه عمل قوانین نیز ظهور میرسد. بنابراین نه تنها ممکن است قوانین تحول تاریخی، در شرایط غیر مشابه، با "نخا" غیر مشابه تاثیر نمایند و نتایج غیر مشابه به بار آورند، بلکه بحکم همان قوانین بطور قطع چنین است و جز این نمی‌توان تصور کرد. پس مراحل تکاملی تاریخ در مورد هر جامعه، تحت تاثیر قوانین عمومی، بعلاوه اختلاف شرایط محیط صورتهای خاص بخود میگیرد.

... قوانین کلی تکامل تاریخی، بتمام معنی کلمه، "کلی" هستند و این کلیات در حالیکه برای بررسی و توضیح تمام موارد خاص بکار می‌آیند، هرگز نمی‌توانند جانشین هیچیک از موارد خاص شوند... این قوانین حرکت کلی تاریخ را صرف نظر از شرایط و مقتضیات خاص بیان میکنند، در موقع بکار بردن آنها، در مورد تحولات یک جامعه معین، باید ضریب شرایط و مقتضیات و بطور کلی "محیط تاریخی" را دخالت داد و آنگاه به نتیجه

گیری پرداخت...

احوال پژوهنده‌ای که "محیط تاریخی" یعنی مجموعه شرایط خاص زمان و مکان را از نظر دور بخارد و "کلی" را جانشین مورد خاص گرداند، بسیار غم انگیز خواهد بود. چنین محقق با کارش با آنجا میرسد که قلم بطلان برقوانین علمی میکشد و منکر آنها میشود و با آنکه واقعیات را با فرضیات علمی مطابقت میدهد و چون خشت مال به کار قالب‌گیری مشغول میگردد...

۷- نگارنده از وجود اکثریت و اقلیت در کنفرانس لنینگراد (۱۹۳۱) تاکنون مطلبی ننشیده‌ام و تا آنجا که مدارک متن نشان میدهد احدی از معتقدان نظریه وجه تولید آسیائی در آن کنفرانس شرکت نداشته‌است، متهاجر بایان و یکی دو نفر دیگر سخنانی به زبان آورند؛ و چون در باره آن — کنفرانس، پس از گذر بیستم — در سالهای اخیر — بتفصیل سخن گفته شده است و در اینجا به همین مختصر اکتفا میکنم...

۸- نگارنده از وجود سنگ نبشته‌ای در تخت جمشید که صورت مزد سازندگان بر آن نوشته شده باشد، بی اطلاع است و تا این لحظه هم از اینکه در تخت جمشید سنگ نبشته‌ای به زبان ایلامی با آن مشخصات کشف شده باشد مطلبی ننشیده‌است، در نقد تاریخ ماد، از سی هزار و اندی لوحه‌های گلین تخت جمشید که به زبان ایلامی است و معروف به "الواح خزانه پرسپولیس" است سخن به میان آورده‌ام ولی اگر یکبار دیگر به مقاله مراجعه شود معلوم میگردد که هدف از بحث این نبوده است که وجود آن الواح را بعنوان دلیل بر عدم وجود برده داری در ایران هخامنشی عرضه نمائیم.

اساساً "در مقاله مذکور اینجانب هیچگونه دلیلی اعم از محکم یا نامحکم بر عدم بردگی در ایران هخامنشی ارائه نداده‌ام بلکه دلیل‌های محکم آورده‌ام بر اینکه آقای دیاکونف برای اثبات وجود برده داری در آن جا،

هیچگونه دلیلی ارائه نداده است. هدف و موضوع بحث در آن مقاله نشان دادن این نکته بوده است که آقای دیاکونوف در حالیکه از برده داری در ایران باستان سخن برانده برای اثبات آن دلیلی عرضه نکرده، سهل است، مطالبی را که بعنوان دلیل آورده، خود بر دادعای ایشان گواه است. در نقد تاریخ ماد گفته ایم اگر بغرض تمام استنباطها و تفسیرهای آقای دیاکونوف را در باره السواح ایلامی بپذیریم، و "گورتشها" را بردگان دستگاه سلطنتی بشمار آوریم تازه این امر دلیلی بر برده داری بودن اقتصاد ایران هخامنشی نخواهد بود. از طرف دیگر تناقض شکست آوری را در نوشته های ایشان نشان داده ایم. باین معنی که مادآور شده ایم که آقای دیاکونوف در تاریخ ماد، در حالیکه در هیچ جا اثری از مالکیت فردی زمین بدست نیاورده اند بلکه جماعتی و دولتی بودن، مالکیت ارضی و نیز تقسیم دهقانان به جماعات (کمونهای کشاورزی) را قبول داشته اند، در همانجا چنین نظامی را "برده داری" بحساب آورده اند. ایشان نمیتوانند در آن واحد به هر دو مطلب اعتقاد داشته باشد زیرا فقدان مالکیت های ارضی کوچک و آزاد به تنهایی وجود برده داری را نفی میکند مالکیت های آزاد و کوچک ارضی، شرط لازم برای تحقق برده گی است. ساختن "جسم بدون جسمیت" یا بر طبق اصطلاح معروف انگلس "جسم غیر جسمانی" براتب آسان تر است از ساختن "برده داری بدون مالکیت فردی زمین". این چنین موجودی حتی از شیر معروف خودمان شمر بی بال و دم و اشکم - هم چیزی کمتر خواهد بود. نوشته های آقای دیاکونوف در باره بردگی در جوامع ماننا و ماد و هخامنشی درست بدان میماند که کسی از "سترون" بودن زنی بسخن براند و در همانجا در باره فرزندان آن داد سخن بدهد اما مگر آنکه بگوئیم آقای دیاکونوف از این نکته غافل بوده اند که مالکیت کوچک و فردی زمین، شرط لازم برای تحقق نظام بردگی است. اگر این فرض را کنار بگذاریم فقط یک احتمال دیگر باقی

سیماند و آن این است که بگوئیم آقای دیاکونف مانند "دوبروفسکی" معتقدند که روابط مالکیت ارتباطی با زیربنای اقتصادی ندارد. اگر چنین باشد دیگر جای سخن باقی نخواهد بود. آقای دوبروفسکی، معتقدند که مالکیت امری قضائی است و امر قضائی مربوط به زیربنای اقتصادی نیست پس مالکیت امری مربوط به روبناست و جزو قلمرو ایدئولوژی قرار میگیرد و با صراحت اعلام میدارد: "کاملاً" روشن است که روابط مالکیت و مخصوصاً "مالکیت ارضی مبنائی اقتصادی نیست بلکه پدیده هائی مربوط به روبنا بشمار می آیند."^۱

در برابر این "گفتارها" چه جوابی میتوان داد؟ اگر از حکمت شرقیان پیروی کنیم، جز خاموشی جوابی نخواهیم داشت والا ناچاریم با شادروان وارگا همصدا شویم و در باره سخنان دوبروفسکی بگوئیم "بندرت ممکن است در خطا کسی از این حد فراتر رود." یکبار دیگر به صفری و کبرای او توجه کنید: (مالکیت امری است مربوط به روبنا و در قلمرو ایدئولوژی قرار میگیرد). گمان نمیروند که حتی "کبرا" و "صفا" های خودمان که عمری را در دود و دم آشپزخانه بسر آورده اند حاضر باشند چنین سخنانی بر زبان بیاورند. در واقع بیان آقای دوبروفسکی مصداق ضرب المثل معروف فارسی "به سیم آخر زدن" است. ولی ایشان در این "اوج کمال" هم متوقف

^۱-
1-G.Doubrovski; Du Problem de la nature du mode de production asiatique, de Feodalisme du servage et du capital Commercial, P.24
F.Varga; "Essai sur L'economie Politique du capitalisme". Ed. du Progr' es Moscow 1964 P.340

نمیشوند زیرا گفته وارگا " آقای دوبروفسکی مرد شجاعی است " لذا در یک دور دیگر آن " اوج کمال " را هم پشت سر میگذارد و میگوید: "... به خاطر هیچ مارکستی خطور نکرده که وجه تولید را بوسیله طریقه مالکیت توضیح دهد ". اولی نگارنده چند مارکسیست را سراغ دارد که نه تنها چنین فکری خاطرشان خطور کرده بلکه بر مبنای تحولات طریقه مالکیت ، ادوار تاریخ را تقسیم بندی نموده اند یکی از آنها " کارل مارکس " نام دارد که بر همه آثار خود و مخصوص در " بنیانهای اقتصادی ماقبل سرمایه داری " ، مالکیت ارضی قبیلای و تحولات بعدی آن را در طول اعصار و قرون ، یگانه ملاک برای تشخیص رجوع تولید " آسیائی " ، بردگی " و " فئودالی " قرار داده است . ولی از آنجا که مارکس مرد هوشیاری بوده - قبل از آنکه اخراج شود ، استعفای خود را اعلام کرده و در نامه ای خطاب به آقای لافارگ دانشمند فرانسوی و داماد خودش نوشته است . " آنچه مسلم است اینستکه من یک مارکسیست نیستم " شاید او پیش بینی چنین روزی را نمیکرده و به پیشدستی متوسل شده است .

بهر حال برای تشخیص بنیانهای اقتصادی و رجوع تولید ، تحولات طریقه مالکیت ، ملاک اساسی و اصلی است و اگر آنرا کنار بگذاریم به ظلمات فرو میرویم . در مورد تاریخ ماد نگارنده تا این لحظه نتوانسته ام متوجه شود که مولف در آنجا چه ملاکی را برای تشخیص ادوار تکامل تاریخی ایران انتخاب کرده اند ، این ملاک قطعا " طریقه مالکیت " نبوده است و الا چگونه ممکن

است انسان در مورد یک دوران از عدم مالکیت فردی زمینی سخن بگوید
و در همان حال دوران مذکور را برده‌داری بشمار آورد؟

۹- مباحثات درباره نظریه "وجه تولید آسیائی" چه در کنفرانسهای
تفلیس ولنینگراد و چه در مباحثات ۱۹۶۵ تنها "نوعی بحث لغوی و لفاظی"
نبوده و فقط "جزئی بودن آکادمیسین‌ها" را نمی‌رساند بلکه چیزی به مراتب
بالا تر از اینهاست. یکبار از خودمان بپرسیم چرا عده‌ای نسبت به این فصل
از عقاید استادان خود اینهمه حساسیت داشته‌اند و دارند و چرا تا این
اندازه در تخطئه آن کوشش بعمل می‌آورند؟ چرا در برابر استدلالهای علمی
اینهمه به لفاظی و بازی با کلمات پرداخته‌اند؟ اینهمه تلاش و از این پهلوی
به آن پهلوی غلطیدن برای چیست؟ نخست، وجه تولید آسیائی را نوعی
فتووالیسم نامیدن و در مدتی کوتاه تمام تاریخ شرق را در انبان فتووالیسم
جای دادن و آنگاه برای تراز از تناقضات (تناقضاتی که بوجود آورده‌اند)
سخن را عوض کردن و وجه تولید مذکور را نوع شرقی از نظام بردگی بشمار
آوردن و سپس به "ویژگی‌ها" پناه بردن و یک نظام هیئتی اجتماعی را
به عناصر مفرد تقسیم کردن و هر یک را به جایی نسبت دادن و تمام مفاهیم را
در گون ساختن و غیره و غیره اینهمه کوشش برای انکار وجه تولید
آسیائی بعنوان یک دوره مشخص از تاریخ برای چه و بخاطر چه مقصودی بوده
است. قطعاً "برای رضای خاطر خدا و اجر اخروی نبوده و هدفهایی در این
دنیا مورد نظر نبوده است. خود "واسیلی استرووه" از ۱۹۳۱ - تا روزی که
در قید حیات بود، سه بار تغییر عقیده داد و به "تصحیح و تکمیل"
نظریه‌های قبلی خود مبادرت ورزید . . . قبول کنیم که تمایل به لفاظی
نمی‌تواند این حرکت تاریخی برضد تاریخ را توجیه کند. اینهمه هیاهو برای
هیچ نبوده است. صوری در ریز دارد هر چه در بالاستی.

۱۰ - اینکه در مقاله راجع به الواح اهلای تخت جمشید آمده است که "وجود چنان مورثی بر سنگ نبشته‌ها (؟) عملی بوده است برای عادل نشان دادن حکومت هخامنشیان، که باید بادی‌ی علمی بر آن نظر کرد و بره را از ناسره جدا نمود" باید متذکر شوم که این قضاوت از آنجا ناشی شده که نویسنده آن مقاله با طرز تفکر قرن بیستم و مفاهیم امروزی، خود را در درون مغز داریوش جای داده‌اند و بجای ایشان به تفکر و قضاوت پرداخته‌اند و توجه نموده‌اند که عدالت یک مفهوم مطلق نیست و در طول زمان تغییر یافته و تغییر می‌یابد، تردیدی نیست که داریوش نیز مانند هم‌عصران خود از عدالت مفهومی را در ذهن داشته که با مفاهیم امروزی منطبق نیست. نویسنده با طرز تفکر قرن بیستم، بیگاری و بردگی و "مزدندان" را امری خلاف عدالت میدانند و این درست است ولی در ۵۰۰ سال قبل از میلاد بخاطر کسی چطور نمیکرده به بیگاری یا بردگی گرفتن انسانها، امری خلاف عدالت باشد. نه تنها از نظر داریوش که زمانداری مقتدر بوده و بر رهی از ربع مکنون حکومت می‌رانده بلکه از نظر فیلسوفی چون ارسطو که از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد بوده، نیز برده‌داری و استفاده بلاعوض از کار دیگران امری خلاف عدالت جلوه نمیکرده است، بنابراین داریوش که بر مبنای مفاهیم اخلاقی زمان خود قضاوت نمیکرده، احتیاجی نداشته است که به سندسازی متوسل شود تا خود را از اتهام "مزدندان" و به "بیگاری گرفتن" تبرئه کند. شما اگر میخواهید بجای داریوش فکر کنید باید نخست تمام مفاهیم قرن بیستمی را از مغز خود بردارید و بجای آن مفاهیم اخلاقی دوهزار و پانصد سال پیش را ملاک قرار دهید. در اینصورت متوجه خواهید شد که مزدندان و بیگاری گرفتن و حتی استفاده از بردگان، امری خلاف نبوده و برای برائت از این "اتهام" سند سازی لزومی نداشته است. و آننگهی

چرا می هزار و اندی لوحه ؟ همانطور که تصور کرده‌اید
 برای چنین مقاصدی چسباندن یک کتیبه بر سینه تاریخ کفایت میکند .

پس آن ملاحظه که در مقاله آمده است به تنهایی نمی‌تواند بر صحت
 و اصالت مطالب الواح خزانه پرسپولیس خدشه وارد آورد . درست است
 که اسناد تاریخی هر عصر ، ممکن است از مقاصد و اغراض خصوصی بدور نباشد
 و نمونه های بسیاری از این نوع اسناد در ازمینه مختلف در دست است که
 باید در آنها سره را از ناسره جدا نمود ولی الواح ایلامی ، در شمار اسنادی
 که از جانب زمامداران و حکام برای ضبط در تاریخ تنظیم شده باشد نیست
 بلکه مقداری صورت حساب است که از طرف مسئولان حسابداری تنظیم شده
 و به عبارت دیگر اسناد هزینه است که آن مأموران مجبور به نگهداری و ضبط آنها
 بوده‌اند و اگر چنین هم نبود باز هم آن ملاحظه به تنهایی برای ابراراد
 خدشه بر اصالت و صحت آنها کافی نمی‌بود . برای یادآوری متذکر شویم داریوش
 در یک جا خواسته است سندی از عدالت خود به سینه تاریخ بسپارد و آن سند کتیبه
 بیستون است و از آنجا که آن را بر مبنای قضاوتها و مفاهیم اخلاقی و اجتماعی آن
 روزگار تنظیم نموده است شما امروز از مطالب آن استنباطهایی بنفع گفومات به
 دست می‌آورید ، در حالیکه مقصود داریوش رد حقانیت گفومات و پهلوان بوده
 است . شما امروز از اینکه داریوش ، چنین مدرکی بنفع گفومات بدست داده دچار
 تعجب میشوید ولی حقیقت اینست که مفاهیم از آن روزگار تا امروز دگرگون شده ،
 آنچه از نظر داریوش " حق " بوده در نظر شما " ناحق " شده است و بالعکس .
 ۱۲ - در باره آنچه در دوران های مختلف تاریخ ایران بعد از اسلام
 از جانب آکادمیسین ها " مالکیت فتودالی " و " فتودالیم " نامیده شده
 نگارنده فقط بطرح یک سؤال قناعت می‌ورزم و می‌پرسم آیا آنان میتوانند
 " سلسله مالکین " را در دوره های عباسیان و صفاریان ، غزنویان ، سلجوقیان ،
 الخ بشمارند . همچنانکه فی‌المثل در اروپای فتودالی میتوانند شجره مالکان

بزرگ را در یک دوره هزار ساله نسل بعد نسل نشان دهند؟ توجه شود نمیگویم مالکان بزرگ را نام ببرند، از آن نامها هزاران در ذهن داریم، از فضل بن سهل و برمکیان گرفته تا حسنک و عمیدالملک و نظام الملک و خواجهرشیدالدین تا صاحب دیوان مدها نام معروف و نامعروف را میتوان مرصه کرد. میگویم از نسل آنها بعنوان مالک به ترتیب نام ببرید، نه احدی از آکادمیسینها و نه هیچکس دیگر قادر بر اینکار نخواهد بود زیرا به سلسله مالکین "به یک نسل یا حداکثر دو سه نسل ختم میشود و گاه کمی بیشتر تا تغییر یک سلسله سلطنتی ادامه می یابد و عجیب تر آنکه دوران "مالکیت" این مالکین دقیقاً "منطبق با دوره "صدارت" و "وزارت" و "حکومت" و "شعنی" و "مصرفی" و "عاطفی" و غیره است و با خاتمه یافتن مشاغل دیوانی، نه تنها مالکیت آنها به پایان میرسد بلکه در اکثر موارد زنان و فرزندانشان نیز بنابرین شیب محتاج میشوند. آیا حسن نمیتند که این نوع مالکیت یک "مالکیت دست دوم" است؟ یک مالکیت فردی اصیل و استوار و بادوام از نوع مالکیت فئودالهای اروپائی نیست؟ آیا همین امر کافی نیست تا نشان دهد آن مالکیتها با همه وسعت و عظمت از منبع دیگر کسب نیرو میکند؟ از یک "مالکیت دست اول"، یک مالکیت "اصیل" تاریخی که تا اعماق تاریخ ایران ریشه خود را فرو دوانده است؟ از "مالکیت دیوانی" آیا میتوان این نوع مالکیت، دست دوم را که دائم دست بدست میگردد و ثباتی ندارد با آن مالکیت مستقر و چند صد ساله فئودالی اروپا مقایسه کرد، مالکیتی که حتی شریعت و "قانون ارث" هم نمیتواند بر وحدت و ثبات آن خدشهای وارد آورد؟

۱۳- در مقاله آمد ما ست که نظریه وجه تولید آسیائی کمکی برای مطالعه تاریخ شرق است. این عقیده ای صحیح است ولی در تکمیل آن متذکر میشویم که نظریه مذکور در حالیکه برای مطالعه تاریخ مشرق زمین راهنمای بسیار خوبی است، بصورت اصلی اش یعنی به شکلی که در قرن نوزدهم بیان شده،

برای توضیح تمام مسائل تاریخ این مناطق و منجمله ایرانزمین کافی نیست و ایراداتی نیز بر آن وارد است که در جای خود به تفصیل و با عرضه داشتن دلایل مطرح خواهیم ساخت . . .

در اینجا فقط یادآور می‌شویم که تمام ادوار تاریخ ایران را نمیتوان در زیر یک عنوان " وجه تولید آسیائی " قرار داد .

نگارنده در طرحی که برای بررسی تاریخ اجتماعی ایران فراهم آورده تاریخ کشور را از ابتداء تا پایان عصر قاجاریه بدو دوره تقسیم نموده است و دوره نخستین را " نظام مالکیت متمرکز دیوانی " و دوره دوم را " نظام مالکیت اقطاعی " نامیده است . تحول تاریخی مالکیت ارضی ، خط فاصل این دو دوره را مشخص می‌سازد و در عین حال پیوستگی آنها را نشان می‌دهد .

۱۴ - در باره " دولت " و تئوری دولت باختصار یادآور می‌شویم که تمام " مهابت " و " مخافت " تئوری وجه تولید آسیائی در همین جاست و از اینجاست که می‌گوئیم تئوری مذکور نه تنها برای مطالعه تاریخ شرق دارای ارزش عملی است بلکه برای روشن ساختن تعدادی از مفاهیم اساسی از قبیل " طبقه " ، " طبقه حاکم " ، " دولت " و " مالکیت دولتی در قلمروهای ملی " و درک مسائل مربوط بسیار مفید است .

مهمترین مطلب در نظریه وجه تولید آسیائی ، پدید آمدن دولت قبل از تقسیم جامعه به طبقات و چگونگی تبدیل خادمان به مخدومان و استثمار تولید کنندگان از طریق دستگاه حکومت است . در همین مقام لازم است متفکر شویم که هیچکس مدعی از خادمان و مباحثان امور اجتماع را قبل از تبدیل به مخدومان ، " دولت " ننمیده است . بالعکس از آن لحظه که مباحثان و خادمان مذکور به مخدومان بدل می‌شوند و محصول اضافی (خراج) را تصاحب می‌نمایند و به صورت یک دستگاه مافوق جامعه حاکم برجای می‌مانند ، از آن لحظه بعد ، تنها عنوان " حکومت " و " دولت " برآورده آنهاست .

در باره اینکه در نقد تاریخ ماد با نقل جمله‌ای از آنتی دورینگ گفته‌ایم دولت در یونان ورم یک دولت طبقاتی است که از تضاد بین بردگان و برده داران نشأت یافته ولی در شرق از تبدیل خادمان به مخدومان و قبل از پدید آمدن کاستها، بوجود آمده است، لازم است یادآوری نمائیم که مطلب مذکور درست منطبق با گفته های مولف آنتی دورینگ در همان کتاب و در سایر موفات او نیست. به عبارت دیگر آن مطلب، استنباط و تفسیر نیست بلکه نقل قول است و عقیده مشارالیه دقیقاً "چنین بوده است، ولی عقیده نگارنده خلاف اینست و بدلالی که در جای خود ذکر خواهد شد معتقدم چه در غرب و چه در شرق، نخستین دولت از تبدیل خادمان به مخدومان بوجود آمده است. ولی در غرب با تلاشی شدن مالکیت ارضی جماعتی و تبدیل آن به مالکیت های آزاد و کوچک فردی و تقسیم جامعه به بردگان و برده داران، آن دولت اولیه، از میان رفته و جای خود را به دولتی متکی به طبقه برده داران داده و بصورت ابزار طبقاتی درآمدی است. کشفیات باستان شناسی نیم قرن اخیر در جوامع هوسری یونان و مخصوصاً در "می سن" و "کرت" و کشف الواح گلین کاغهای "نوسوس Cnossos و پیلوس Pylos (۱) قبول نظریه انگلس را در باره منشأ دولت در یونان، با اشکال مواجه میسازد. اکتشافات و مدارک جدید نشان میدهد که "پولیس" شکل نخستین دولت در یونان نبوده است بلکه دومین نوع آن شمرده میشود. اولین دولتی که در جوامع یونان پدید آمده از نوع "آسیائی" بوده است. ولی با پدید آمدن مالکیت های ارضی کوچک عمر آن دولت بسر آمده و جای

۱ - راجع بالواح کلی کاغهای نوسوس و پیلوس مراجعه شود به :

John "une Bureaucratic Pr'Ehistorique"
و مآخذی که در آن مقاله بآنها اشاره شده است.

خود را به "پولیس" واگذار کرده است. بعضی نوشته‌های مارکس نشان میدهد که وی تا حدودی متوجه این نکته بوده است و از نظر او "پولیس" نمیتوانسته شکل نخستین دولت در یونان بشمار آید. در این مطلب به تفصیل بحث خواهیم کرد و اما اینکه اشاره شده است که آیا دولت در آینده از میان خواهد رفت یا نه؟ می پرسیم دولت به چه معنی؟ به معنی یک دستگاه قاهر و حاکم و مسلط بر جامعه و استفاده کننده از کار اضافی تولید کنندگان؟ اگر این معنی منظور باشد در پاسخ میگوئیم تا موقعیکه مالکیت دولتی وجود داشته باشد قطعاً "دولت هم وجود خواهد داشت" (و بنده هم مسئول آن نخواهم بود) اما "هر جا مالکیتی باشد، مالک هم وجود خواهد داشت و هر مالکیتی به مالک قدرتی مطلقا میبندد که او را بر غیر مالکان برتری و حکومت میبخشد. چنانکه ملاحظه میفرمائید این با مفهوم استالینی دولت کاملاً مغایرت دارد و با مفهومی که در نظریه وجه تولید آسایشی بکار رفته میتواند هماهنگ باشد و اما اگر منظور از دولت گروهی از خادمان و مباشران امور جمع باشد که هیچ نوع استفاده‌ای از حاصل کار دیگران نکنند و سلطه‌ای بر جامعه نداشته باشند - گروهی همانند خادمان اولیه، مانند پدر خانواده و نیز هیچ نوع مالکیتی در میان نباشد، در این صورت میگوئیم چنین دستگاهی را کسی تاکنون به معنی علمی کلمه "دولت" ننشانیده است. و اما اینکه آیا دولت در آینده به این صورت در خواهد آمد یا نه؟ بحثی است که در اینجا مجال آن نیست فقط متذکر می‌شویم تا زمانی که در قلمرو اقتصاد چیزی بنام "ارزش" وجود داشته باشد تحقق چنین رویایی غیر ممکن است. یک شرط لازم برای تحقق وجود چنین دولتی معو شدن "ارزش" و درآمدن تمام موارد لازم برای ادامه حیات به صورتی است که امروز در مورد هوا و نور مشاهده می‌کنیم یعنی فقدان کامل ارزش یا لافل نزدیک شدن آن به صفر.

در مقاله شمار گذشته نکین مطالب بسیار دیگر نیز به چشم میخورد که
احتیاج به توضیح دارد، ولی چون بیش از حد پدیدار کشیده، این زمان میگذاریم
تا وقت دیگر.

پایان